

تو می آیی

صفایی - حائری، علی، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸.

تومی آبی / علی صفایی حائری. قم: لیلۃ القدر، ۱۳۸۱.

۹۵ ص. ۴۰۰۰ ریال: ۷ - ۳ - ۹۳۰۹۸ - ISBN ۹۶۴

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

۱. مهدویت - انتظار. ۲. مهدویت. ۳. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. الف. عنوان

۹ ت ۶۷ ص / ۴ / BP ۲۴۴ ۶۶۲ / ۲۹۷

کتابخانه ملی ایران ۱۸۴۱۷ - ۸۰ م

تومی آبی

علی صفایی حائری

تحقیق، تصحیح و ویرایش: مؤسسه‌ی فرهنگی لیلۃ القدر

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

انتشارات لیلۃ القدر

تاریخ نشر: پاییز ۱۳۸۱

نوبت چاپ: دوم

چاپ: سرور

لیتوگرافی: کوثر

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۴۰۰ تومان

شابک: ۷ - ۳ - ۹۳۰۹۸ - ۹۶۴

(حق چاپ مخصوص ناشر است)

مقدمه ۷...

انتظار ۹...

حقیقت انتظار ۱۱...

ریشه‌های انتظار ۱۳...

ادب انتظار ۱۶...

توجه ۱۷...

عهد ۲۰...

انس ۲۱...

توسل ۲۲...

انتظار و آماده‌باش ۲۲...

اثر انتظار ۲۳...

صبر ۲۳...

ذکر ۲۴...

بصیرت ۲۷...

ای نزدیک‌تر از من به من ۲۹...

عصر انتظار ۴۵...

حقیقت انتظار ۴۷...

ای قامت بلند امامت ۵۵...

ای قامت بلند امامت ۵۷...

توضیح ۵۸...

جایگاه امامت ۶۲...

ضرورت امام ۷۱...

عشق شکل گرفته ۷۴...

سرفصل‌هایی برای تحقیق ۷۹...

امامت ۸۴...

ولایت ۸۵...

رابطه و تشکیلات ۸۷...

غیبت ۸۸...

فعالیت ۸۹...

علایم ظهور ۹۰...

زمینه‌ی ظهور ۹۱...

دولت قائم ۹۲...

مسئولیت‌ها ۹۳...

انتظار ۹۳...

تو می آیی، مجموعه‌ای است در باره‌ی امام زمان (عج)، از زنده یاد علی صفایی حایری، که در آن استاد به ضرورت وجود امام و به تبیین انتظار و به تبیین وظیفه‌ی ما، پرداخته‌اند و به شبهاتی پاسخ داده‌اند. چهار عنوان از این مجموعه را استاد خود نوشته‌اند که سه‌تای آن تاکنون به چاپ نرسیده بود، تنها ای قامت بلند امامت، در زمان حیات استاد به طبع رسیده بود. عصر انتظار، مصاحبه‌ای بوده که استاد با یکی از دوستان داشتند و پس از پیاده شدن از نوار و با اندکی تغییر در اختیار شما قرار می‌گیرد.

مؤسسه‌ی فرهنگی لیلۃ القدر که هدفی جز تبیین معارف دینی ندارد، این اثر را به پیشگاه امام زمان (عج) و به همه‌ی عاشقان آن حضرت تقدیم می‌دارد تا از این رهگذر خود را آماده و پذیرای آن حضرت کنند و مقدمات ظهور و نصرت ایشان را فراهم سازند.

انتظار

شب میلاد نور، شب طلوع حجّت، شب تولدمهدی، قائم آل محمد است.

ما خود را از منتظران حساب کرده‌ایم و جای حرفی باقی نگذاشته‌ایم. در حالیکه حرف‌ها بسیار است و می‌توانیم خود را دوباره ارزیابی کنیم. لاقلاً تا این قدر که اگر در متن عدالت و رفاه و حتی آزادی و آگاهی و عرفان، نشستیم. آیا انتظارمان برآورده شده و دیگر مهدی را نمی‌خواهیم و انتظار قائم آل محمد را نداریم؟ اگر ما از مهدی تا این مرحله انتظار داشته باشیم، دیگر انتظاری نخواهیم کشید و توقعی نخواهیم داشت.

مناسب است که باین حساب نگاهی دیگر به انتظار داشته باشیم و مفهوم و حقیقت انتظار، ریشه‌های انتظار، ادب انتظار و اثر انتظار را دوباره ارزیابی کنیم.

حقیقت انتظار

میرفطروس در کتاب خود، انتظار را مذهب احتراز معرفی می‌کند؛ مذهب کناره‌گیری و گوشه‌گیری، مذهبی که نمی‌تواند کاری صورت دهد، پس دهن‌کجی می‌کند و کنار می‌کشد.

دکتر شریعتی، انتظار را مذهب اعتراض می‌داند. مذهبی که حرفی دارد و کاری می‌تواند و به آنچه می‌گذرد دل نمی‌بندد و همه‌ی ظلم‌ها و بیدادها را با یک نه‌ی بزرگ که از سقیفه آغاز شد، پیش می‌راند.

سؤالی که در ذهن می‌آید دو جلوه دارد: یکی اینکه اعتراض تا کجا ادامه دارد؟ آیا تا عدالت، تا آزادی، تا آگاهی و عرفان و یا تا شکوفایی و تکامل و یا...

دوم این که این اعتراض چه کاری رابه دنبال می‌آورد و این نفی با چه اثباتی همراه می‌شود؟

در مورد اول باید گفت که آرمان دینی و هدف رسالت بالاتر از تکامل و شکوفایی استعدادهای آدمی است. چون این وجود تکامل یافته و شکوفا، می‌خواهد در چه جهتی و برای چه مقصدی مصرف شود؟ رشد و خسر، دو بعد تکامل انسانی است.

همین آرمان و همین مقصد، زمینه‌ها و آمادگی‌هایی را می‌طلبد؛ آمادگی در ذهنیت و روحیه و طرح و تدبیر و تربیت نیروها و تشکل و سازماندهی آنها و جاسازی و جایگزینی مستمر و بی‌وقفه‌ی آنها.

و ناچار این مقصود از انتظار همراه تقیه و قیام، می‌شود سه گام اساسی انقلاب دینی و انقلاب اسلامی.

پس انتظار نه احتراز، نه اعتراض، که آمادگی و سازندگی و تقدیر و تدبیر و تربیت و تشکل جدید را در دامن خویش دارد. ما در بحث ریشه‌های انتظار، بیشتر از این به وسعت این مفهوم می‌رسیم و با سطح اعتراض و شکل‌های اعتراض و آماده‌باش و سازندگی‌های گسترده، لاقلاً آشنا می‌شویم.

روح انتظار با دستیابی به امن و رفاه و رهایی که آرمان‌های انسان معاصر و شاید خود ما هم باشد، آرام نخواهد گرفت و کسانی که همراهی حجّت و معیت محمد و آل محمد را می‌خواهند نمی‌توانند تا این سطح قرار بگیرند و تا این حد آرام باشند، که انسان معاصر چه بسا بتواند با تکیه بر علم و عقل و عرفان، بدون نیاز به وحی و مذهب تا این مرحله گام بردارد و با عقل جمعی و روح جمعی و غریزه‌ی جمعی به این مهم نائل آید. پس ما که از ضرورت وحی و اضطراب به حجّت و انتظار حجّت دم می‌زنیم باید از اول حساب را روشن کنیم و سنگمان را حق کنیم. چون ما مدعی هستیم که آدم برای بیشتر از هفتاد سال برنامه‌ریزی شده و معتقد هستیم که بافت و ساخت انسان و جهان با این سطح از رفاه و امن و رهایی سازگار نیست. تحول نعمت‌ها و محدودیت‌ها و خودآگاهی و

اگر ما مسأله‌ی قدر و استمرار و ارتباطهای حتی محتمل و پیچیده با عوالم مشهود و غیب را در نظر بگیریم و اگر ما برای این وسعت طرح و تدبیر و تربیت و تشکّل را دنبال کنیم، ناچار انتظار ما از حجّت و انتظار ما برای حجّت شکل دیگری می‌گیرد و انتظار ما در جایگاه خویش می‌نشیند.

ریشه‌های انتظار

انتظار می‌تواند در نابسامانی‌ها، در ظلم و جنگ، در جهل و خدعه و در فقر و مسکنت، ریشه داشته باشد. آدمی می‌تواند امن و صلح و عدل و قسط و آگاهی و حکمت و بی‌نیازی و غنا و آرامش و قرار قلبی را توقع داشته باشد و اگر در واقعیت موفق نشد به رؤیا، به تخیل، به هنر، دل ببندد و یا در راه تحقق این‌ها قدم بردارد و کار کند و آماده شود که انتظار درست، زمینه‌سازی مناسب است. چه موفقیت تحقق بیابد و یا شکست روی بنماید و یا درگیری ادامه یابد که انتظار به معنای آمادگی و تهیّو، ملازم با پیروزی و موفقیت نیست. این نابسامانی‌ها یکی از اساسی‌ترین ریشه‌های انتظار عمومی است و عموم مردم بیشتر با این نابسامانی‌ها تحریک می‌شوند و سر بر می‌دارند.

ریشه‌ی دیگر انتظار در ساخت و بافت انسان بیشتر طلب و ساخت و بافت جهان چهار فصل و متحوّل نهفته است.

آدمی دلی دارد که با شهادت این عالم تأمین نمی‌شود، که دل آدمی بزرگتر از محدوده‌ی این زندگی است. و همین دل بزرگ، گرایش به غیب را دارد. و همین گرایش به غیب انتظار را می‌آورد، که در واقع ربط ایمان و غیب و انتظار است. ایمان به غیب بر چهار عامل تکیه دارد که دو تای آن معرفتی و شناختی است:

یکی شناخت قدر و اندازه‌ی وجودی انسان که به ارزش‌های جدید و هدف‌های جدید و به برنامه‌ریزی و تقدیر جدید و تدبیر و مدیریت جدید و تربیت و آموزش جدید و تشکّل و سازماندهی جدید، می‌انجامد.

دیگر، شناخت و یا احتمال دنیا‌های گسترده‌تر و احساس محدودیت و تنگنا در این دنیای موجود. کسی که از وسعت دنیاها خبر می‌شنود آرام نمی‌گیرد و هجرت می‌نماید.

عامل سوم، کنجکاو و احساس بی‌قراری آدمی است که سر از پنجره‌ی هستی بیرون می‌آورد و بر دیوارها می‌کوبد تا حصارها را بردارد.

عامل چهارم، انفجار نیروهاست. شبیه حالتی که اوایل بلوغ برای جوان روی می‌دهد؛ که مشت بر دیوار می‌کوبد و با هر چیزی درگیر می‌شود و چه بسا که نمی‌داند چه اتفاق افتاده ولی رویش جدید و تپش جدیدی را زیر پوست و همراه هر ذره ذره‌ی وجودش احساس می‌کند.

این تلقی از انسان، او را به غیب، به روز دیگر، به الله و به وحی و به حجّت گره می‌زند و انتظار را تفسیر جدید و عمیقی می‌کند، که حتی در متن رفاه و عدل و در متن سامان و فراغت، آدمی را بی‌قرار و منتظر می‌سازد و در

و همین معنا، اساس گرایش انسان مقتدر و دانشمند و مسلط را به مذهب توضیح می‌دهد. چون بر فرض حیرت زدایی علم و اشتغال قدرت و صنعت، آدمی با این امکانات زودتر به محدوده‌ها می‌رسد و دیوارها را تجربه می‌کند و احساس غربت و تنهایی فریادش را بلند می‌نماید.

ریشه‌ی سوم انتظار در دعوت‌ها و هدایت‌هایی است که مستمر و در قطعه قطعه‌ی زمان و فصل فصل تاریخ، آدم‌هایی را بیدار می‌کند و صدا می‌زند و به دیدار می‌رساند و از جام ملاقات سرشار می‌سازد.

این سنت خداست که در متن غفلت، صیحه‌ی بیداری و فریاد دعوت بلند شود. شما می‌بینید که در متن گرایش‌های الحادی و مادی، کشش‌های جدیدی شکل گرفته و آدمی با طرح‌هایی از قدرت‌های روح و روان و یا گوشه‌هایی از روابط مجهول و تسخیرهای غیر طبیعی و نمودهایی از توانمندی انسان آشنا می‌شود که هنوز خودش را نمی‌شناسد ولی از نمودش و از آثارش می‌تواند بهره بگیرد و استفاده ببرد.

در تاریخ، در متن انکار معاد و رستاخیز، بازگشت اصحاب کهف مطرح می‌شود و امروز هم به شهادت دایرة المعارف،^۲ در پرتقال شهر فاطیما شکل می‌گیرد، که هفتاد سال پیش و در هنگامه‌ی مارکسیسم و الحاد،^۳ شبیحی سفید پوش چوپان‌هایی را به ساختن معبدی شفا دهنده دستور می‌دهد و با پشت‌گوش اندازی واتیکان عاقبت با هفده سال تأخیر بنای معبدی گذاشته می‌شود که بزرگ‌ترین اجتماعات و همایش کاتولیک‌ها در آنجا برگزار می‌شود و هر سال از سیزدهم ماه می تا سه روز، کیلومترها راه را با زانو طی می‌کنند تا به معبد فاطمه دختر محمد برسند و شفا بگیرند.

این رگه‌های دعوت در متن غفلت و این جلوه‌های هدایت در دل دیجور شب‌های ضلال و ظلمات، ریشه‌ی انتظار را آبیاری می‌نماید و بارور می‌سازد.

این همه کتاب‌ها و داستان‌های ملاقات با مردی که خصوصیت مهدی فاطمه را دارد و یا مردانی که با او هستند و از او بهره می‌گیرند، از این هدایت و دعوت حکایت می‌نمایند.

ادب انتظار

کسی که انتظار تولد فرزندی عزیز و یا مهمانی محبوب را دارد، بی‌تفاوت، بی‌خیال، بی‌توجه و بی‌مسئولیت

۱- مفاتیح الجنان، دعای تحویل سال.

۲- فرهنگ کتاب دنیا، سال انتشار ۱۹۶۷، ذیل لغت بانوی ما فاطیما.

۳- سال ۱۹۱۷، سال انقلاب اکتبر.

نیست. انتظار، در حالت و در رفتار و عمل تأثیر می‌گذارد و منتظر، آدابی را ناخواسته و حتی بی‌توجه دنبال می‌کند. توجه،

عهد،

انس،

توسل

و آماده باش از منتظر جدا نخواهد شد.

توجه

روی آوردن و وجاهت یافتن در مفهوم توجه و وجاهت نهفته است و در باب تفعل، به خود بستن و تمرین کردن هم اضافه می‌شود.

چه می‌شود که به دلدار، به قبله و به بت و محبوبی روی می‌آوریم؟ این یک سؤال است و چگونه می‌شود که با این توجه، وجاهت بگیریم و آبرومند شویم؟ این هر دو سؤال در بررسی توجه دخالت دارد.

آنچه که باعث می‌شود تا به دلداری روی بیاوریم، تجربه‌ی جمال و جلال و کمال و تجربه‌ی محبت و عنایت اوست. سپس مقایسه‌ی دلدارها با هم و مقایسه‌ی دلدار با خویش، زمینه‌ای برای انتخاب و ترتیب اهمیت‌ها می‌شود. تجربه‌ی محرومیت و نقص و یا تجربه‌ی خشونت و ضعف و یا زشتی و پستی، باعث روی برگرفتن و رخ برتافتن می‌شود و این تجربه عامل زهد و آزادی و رهایی از تعلقهایی است که با عادت و یا غریزه و یا تلقین در وجود ما ریشه گرفته است.

توجه به مهدی که در این دعا می‌خوانیم؛ انا توجّهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله^۱، از آنجا شکل می‌گیرد که ما محبوب‌های دیگر و رهبران دیگر را تجربه می‌کنیم و به ضعف‌ها و محدودیت‌ها و یا پستی‌ها و زشتی‌های آن‌ها راه می‌یابیم. و از آنجا شکل می‌گیرد که می‌بینیم دیگران ما را برای خویش نردبان می‌خواهند و از ما پل می‌سازند. نمی‌خواهند که ما با کارهامان رفعتی بگیریم، که؛ می‌خواهند کارها پیش برود و سامان بگیرد. و از آنجا شکل می‌گیرد که می‌بینیم دیگران ما در دست‌های کوچک و آلوده و حتی پاک آن‌ها، جا نمی‌شویم و در حوض کوچک آن‌ها جایی نداریم. آدم‌هایی که توسعه یافته‌اند و پوسته‌ها و دیوارها را شکسته‌اند نمی‌توانند دوباره به زندان‌ها باز گردند و نمی‌توانند سر بر دامان کسانی بگذارند که زندانبان آن‌ها هستند. محدودیت با توسعه سازگار نیست. استثمار با رشد آدم‌ها سازگار نیست.

توجه به مهدی این رشد و توسعه را می‌طلبد. کسی که سر در لاک تعلق‌ها و بت‌ها دارد، نمی‌تواند به مهدی روی بیاورد و نمی‌تواند که همراه حجت بیاید و نمی‌تواند که دوام بیاورد. از میان راه می‌بُرد و به خاطر تعلق‌ها می‌ماند. کسانی که همراهی و معیت ولی را می‌خواهند و دعا می‌کنند: واجعل لی مع الرسول سبیلا، خواسته‌ای بالاتر از کسانی دارند که راهی به سوی رسول می‌خواهند و می‌گویند: واجعل لی الی الرسول سبیلا.^۲ راهی به سوی رسول

۱- مفاتیح الجنان، دعای توسل.

۲- کافی، ج ۴، ص ۷۴.

یافتن، با همراه رسول ماندن و از او جدا نشدن و در چند راهی خواسته‌ها از او نبریدن، برابر نیست. همراهی رسول، همراهی در اهداف را می‌خواهد. و من که به هدف‌هایی کوتاه‌تر از اهداف رسول دل بسته‌ام، ناچار از

توجه به مهدی تجربه‌ی بن بست‌ها و احساس تنگناها را می‌خواهد. برای کسی که هنوز دنیا وسعت دارد، در خیمه‌ی مهدی جایی نیست. و برای کسی که اهدافی حتی تا سطح آزادی و عدالت و عرفان و تکامل دارد، برای همراهی و معیت مهدی ضمانتی نیست که در منفرق الطرق و بزنگاه‌ها، اسب‌ها و مرکب‌های آماده شده، ما را جایی می‌خواند و به زندگی دعوت می‌نماید.

اللهم اجعلنی عندک وجیها بالحسین ...^۱

برای کسی که وجاهت و آبرو را در حوزه‌ی خانواده و فامیل و شهر و منطفه و مملکتی و یا تمام زمین می‌خواهد، وسیله‌های وجاهت می‌تواند محبت و بخشش و خدمت و شهرت و طرفداران و هواخواهان و تأثیر و تبلیغات باشد. اما برای کسی که از حوزه‌ی زمین فراتر می‌رود و عظمت در آسمان‌ها و وجاهت عندالله و در حضور حق را خواستار می‌شود، وسیله‌ی وجاهت هم متفاوت خواهد شد و دیگر نمی‌تواند به وسائلی در سطح خانواده و بستگان و همشهری‌ها و هموطن‌ها و اهل خاک دل خوش کند. که وجاهت در حضور او و در محضر او برای کسانی است که با سر رفته‌اند و جام را تا آخر نوشیده‌اند و توجه از غیر او برداشته‌اند و به وفا راه یافته‌اند ... و یا با وفاداران و سرافرازان پیوندی بسته‌اند و رشته‌ای در میان رشته‌ها انداخته‌اند.

آدم‌ها با انتخاب‌ها و پیوندها و وفا و سرشار کردنشان به ارزش و آبرو می‌رسند و خریدار پیدا می‌کنند؛ "انّ اللّٰه اشتری من المؤمنین ..."^۲، خدا از عاشق‌ها خریدار است و این چنین متاعی را از خاک بر می‌دارد؛ "معاذ الله ان نأخذ الاّ من وجدنا متاعنا عنده"^۳.

عهد

با جهت‌گیری و انتخاب به ارزش و وجاهت راه می‌یابیم و با همین جهت‌گیری متعهد می‌شویم و بیعت می‌کنیم و عهد می‌بندیم؛ وابدل مالی و اهلی و نفسی و جمیع ما خوئنی ربی بین یدیک و هذا عهدی الیک و میثاقی لدیک اذ انت نظام الدین و یعسوب المتقین.^۴ تو آنچه داری نزد ولی می‌گذاری، چون آنچه در نزد تو بماند رفتنی و گم

۱- مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۲- توبه، ۱۱۱.

۳- یوسف، ۷۹.

۴- مصباح کفعمی، ص ۴۹۵.

شدنی و ضایع شدنی است، که؛ "ما عندکم ینفد و عند الله باق"^۱. تو از مهدی توقع نداری، که

تعلقی نداری. تو می‌خواهی آنچه خدا به تو بخشیده در راه او ببخشی و این‌گونه، دارایی‌ها را از تباهی نجات بدهی و نسیه‌ها را نقد کنی و همراه با خود داشته باشی.

فرق است میان کسی که می‌خواهد در قرارداد ریش بگیرد و یا آن که ریش بگذارد و راه بازگشت را بر خود ببندد که می‌بینیم یاران حسین تمامی پل‌ها را پشت سر خراب کردند و زن‌ها را طلاق دادند، که مبادا باز گردند و یا مشکلی از ناحیه‌ی آن‌ها بر زن‌هاشان پیش بیاورند.

در هر حال، پیمان بر ساختن و سوختن و جان باختن و هستی به پای دوست انداختن، پیمان کسانی است که پناهی جز مهدی نمی‌بینند و جز قلعه‌ی توحید و ولایت پایگاهی ندارند.

آن‌ها که از ولیّ تمنایی دارند، در واقع ولیّ را نردبان خواسته‌ها و واسطه‌ی هوس‌هاشان کرده‌اند که سوختگان عشق می‌خواندند: ما را از تو به جز تو تمنایی نیست ...

انس

در راه هدف‌های بزرگ، درگیری‌های بزرگ و تنهایی‌ها و غربت‌های وهم‌آلود و وحشتناک، هست و در این هنگامه‌ی وحشت و غربت و تنهایی، انسان، که می‌گویند از انس ریشه گرفته، دل‌گرمی و پناه و نجوا و گفت‌وگو می‌خواهد. و آن‌ها که از همه‌ی تعلق‌ها گسسته‌اند و یا می‌خواهند بگسلند چگونه انس بگیرند و با چه دل‌گرم شوند؟ انس آن‌ها در وحشت و نور آن‌ها در سیاهی و ظلمت و تکیه‌گاه آن‌ها در زیر بار مصیبت، چه می‌تواند باشد؟ چه تشویقی، چه درجه‌ای، چه پستی، چه نامی و چه نشانی می‌تواند به این دل‌های فارغ و سرهای بلند، گرمی و شور بدهد؟

آن‌هایی که می‌خواهند تا دست‌های ولیّ خون‌ها را از چشم‌هاشان پاک کند، جواب این سؤال را داده‌اند، که برای آن‌ها جز دیدار محبوب خواسته‌ای نیست و جز همین خواسته برای این دل‌های فارغ چشم اندازی نیست.

توسّل

باید مهم را فدای مهم‌تر کرد و از آن برای رسیدن به اهمیت‌ها وسیله ساخت. ولیّ، وسیله‌ی هدایت و قرب و لقاء و رضوان است. حال اگر از ولیّ، کار زمین و زراعت و تجارت را بخواهی، نمی‌گویم که بهره نمی‌گیری، ولی بهره‌ی بیشتری را از دست می‌دهی. از ولیّ باید کاری را خواست که از دیگران ساخته نیست؛ کاری که از تجربه و علم و عقل و غرایز فردی و جمعی ساخته است، نیاز به این وسائل هدایت و قرب ندارد. که استاد ما می‌گفت: کار مرجع، ساختن مسجد و مدرسه و بیمارستان و ... نیست، این‌ها کارهایی است که از یک ثروتمند هم ساخته است. کار مرجع، تربیت عالم عادل عاقل است و این کاری است که از ثروتمندان و از دیگران ساخته نیست. باید به هر کس در کاری که برای آن ساخته شده و خلقت یافته توسّل جست و بهره گرفت و از امکانات و نیروها، بی حساب و کتاب و با چشم بسته، بر نداشت که چه بسا توسّل‌ها، اهانت باشد و هتک حرمت باشد و باعث دوری و محرومیت باشد.

آداب انتظار، توجه بود و پیمان و انس و ارتباط و توسل و بهره‌برداری در جایگاه‌های مناسب و اهداف هماهنگ. و مرور بر روایات و ادعیه در زمان غیبت، ما را به این آداب راهنمایی می‌نماید و به حقیقت انتظار که تهیاً و آماده‌باش است می‌رساند.

منتظر فرزند محبوب و دلدار عزیز، اقدام می‌نماید و در خود و در محیط اطراف، نشان و اثر می‌گذارد. منتظر مهدی و قائم آل محمد که برای تمامی آدم‌ها و برای تمامی قدرت‌ها طرح دارد و حرف دارد و برخورد دارد، چگونه می‌تواند آماده نشود و زمینه‌سازی ننماید... که در حدیث آمده؛ یوطئون للمهدی سلطانه.^۱ و این آماده‌باش و زمینه‌سازی در فکر، در روحیه، در طرح و عمل اثر می‌گذارد و در واقع تقدیر جدید و برنامه‌ریزی و تدبیر جدید و مدیریت و تربیت مهره‌های کارآمد و جاسازی این مهره‌ها در جای مناسب که با کار کم، بهره‌ی زیاد بیاورند و با قطره‌های محدود حرکت و شور ایجاد کنند. و از این‌ها گذشته، جایگزینی نیروها، که اگر یاری افتاد یاری دیگر برخیزد و بار را به دوش بگیرد. این‌ها همه و همه از مظاهر انتظار و آماده‌باش و زمینه‌سازی سلطان و تسلط مهدی است. و از این همه در بحث‌های درس‌هایی از انقلاب گفت‌وگو شده است.

اثر انتظار

انتظار و آماده‌باش، صبر در برابر مشکلات و برخوردها و ذکر در برابر فتنه‌های غفلت‌زا و بصیرت در برابر شبهات مهاجم را فراهم می‌آورد.

صبر

کسی که برای مشکل جایی را در نظر گرفته و آن را در طرح، محاسبه کرده، غافل‌گیر نمی‌شود و صبرش را از دست نمی‌دهد. این طبیعی است که اهداف به نسبت عظمت و اهمیت‌شان مقدمات بخواهند و مشکلات داشته باشند، ولی این طبیعی نیست که به خاطر این مشکلات به جزع و فریاد و یا ذلت و ضعف روی بیاوریم، که آدمی با ترس‌ها به قدرت رسیده و با عشق‌ها، کوه‌ها را بر دوش کشیده است. آدمی آموخته است که چگونه ترس و عشق را به قدرت و عمل تبدیل نماید و چگونه برای مشکلات راه‌حلی بیابد. و طبیعی است که راه‌حل‌های دوره‌ی انتظار از بحران‌های هجوم مشکلات بکاهند و صبر را مغلوب حوادث نسازند.

ذکر

همانطور که مشکلات و مصائب و حوادث در میان هست، همین‌طور فتنه‌ها و جلوه‌ها و وسوسه‌ها و زینت‌ها در میان هست و ناچار هر کدام از این فتنه‌ها و جلوه‌ها و وسوسه‌ها و زینت‌ها، دل را می‌لرزاند و غفلت را می‌پروراند. در نتیجه مردانی که از دریاها گذشته بودند، در استکانی غرق می‌شوند و با جرعه‌ای گلوگیر از پای می‌افتند.

در کتاب اختصاص روایتی هست که نشان می‌دهد پس از رسول و هجوم فتنه، آن‌هم فتنه‌هایی به سیاهی شب‌های

تاریک، همه بازگشتند جز سلمان که تا ساعتی در او چیزهایی آمد که گرفتار رنجی در گردش شد و جز ابوذر که تا ظهر در او حالتی آمد که گرفتار شتر برهنه و ریختن گوشت از پاها شد و جز مقداد که حتی لحظه‌ای هم شک

"احمد بن محمد بن عیسیٰ یرفعه عن ابی عبدالله علیه السلام قال: انّ سلمان كان منه الى ارتفاع النهار فعاقبه الله ان وجيء في عنقه حتى صيرت كهيئته السلعه حمراء و ابوذر كان منه الى وقت الظهر فعاقبه الله الى ان سلط عليه عثمان حتى حمله على قتب و اكل لحم إلیتیه و طرده عن جوار رسول الله صلى الله عليه وآله فاما الذي لم يتغير منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله حتى فارق الدنيا طرفه عين، فالمقداد بن الاسود لم يزل قائماً قابضاً على قائم السيف عيناه في عيني امير المؤمنين عليه السلام ينتظر متي يأمره، فيمضي".^۱

البته این روایات خدشه‌ای در عظمت این بزرگان نمی‌آورد، بل از سختی هجوم فتنه‌ها می‌گوید. وگرنه شک و حالت این‌ها، در خدا و قدرت و حکمت او نبود، که؛ تعجب از تقدیر است و عدم تحمل قدر، آن‌هم تا ساعتی و یا ساعتی. و عذابی که برای این حالت آمده چه در گردن و چه در پا، نشان عظمت این‌هایی است که این‌گونه جرم‌هاشان بزرگ می‌شود و عذاب می‌شوند. در حالی که ما تمامی جرم‌ها را داریم و عذابی هم نیست که ما سالک نیستیم و شتاب نداریم. برای آن‌ها که سرعت نور و یا بیشتر دارند، کم‌ترین لرزه کیلومترها انحراف است. اما برای ما که در جا ایستاده‌ایم و فرمان را می‌چرخانیم، این‌همه گردش و انحراف، جز چند متر و چند سانتی متر حاصلی نمی‌آورد. جرم ما توقف ماست و مجازات آن‌ها به خاطر سرعت سیر و مقدار سلوکشان.

راستی که تحمل قدر سنگین است. تو می‌بینی در یک شب سه شمشیر بلند می‌شود، یکی بر فرق علی می‌نشیند و او را به شهادت می‌رساند و یکی کمر معاویه را می‌درزد و او را از نسل می‌اندازد و یکی بر فرق نایب عمروعاص می‌افتد و عمروعاص سالم می‌ماند. و تو می‌گویی کاش علی می‌ماند و آن‌ها می‌رفتند. آخر چرا؟ آخر!! کاش...

این همه نشان می‌دهد که تو خیال می‌کنی تمامی عوالم در همین چند روز و چند سال دنیا خلاصه شده و خیال می‌کنی که هدف، پیروزی و قدرت و تسلط حق است. در حالی که هدف، ایجاد زمینه برای انتخاب است تا «من شاء اتخذ الی ربه سبیلاً»^۲ هر کس که خواست راه را بیابد و حرکت کند. همین. هدف، امکان انتخاب است، نه تسلط و قدرت. و همین تفاوت در دید، رضایت به قدر و اطمینان به قدر را فراهم می‌سازد، که در زیارت امین الله می‌خوانی؛ اللهم فاجعل نفسي مطمئنة بقدرک راضیة بقضائك.^۳

آنچه باعث امن و رضایت می‌شود و آنچه که از غفلت‌ها و چنبره‌ی فتنه‌ها و جلوه‌ها و زینت‌ها و وسوسه‌ها می‌رهاند، همین ذکر است که از هجوم وساوس و فتنه‌ها پی به ارزش‌ها ببری و به جای غفلت به بصیرت برسی، که در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۰۱ آمده است: "إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ".

۱- الاختصاص، شیخ مفید، ص ۹. طبع جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم.

۲- مزمل، ۶۹.

۳- مفاتیح الجنان، زیارت امین الله.

کسانی که به مرحله‌ی تقوا رسیده‌اند و در کلاس اطاعت نشسته‌اند آنجا که گردبادی از شیاطین بر آن‌ها حلقه تنگ کند و شیاطین آن‌ها را محاصره نمایند، در این هنگام متذکر می‌شوند و از هجوم شیاطین به خود می‌آیند و به بصیرت می‌رسند و راه را در میان شبهات می‌یابند.

و راستی را که خدا چگونه هدایت می‌کند و از هجوم شیاطین به جای غفلت، ذکر و بصیرت را به اهل طاعت عنایت می‌فرماید و آن‌ها را در میان شبهات راهنمایی می‌نماید.
و این بهره‌ی کسانی است که آماده‌باشی داشته‌اند و انتظار می‌کشیده‌اند.

بصیرت

فتنه‌ها همانطور که در دل، غفلت و تعلق می‌آورند در ذهن هم شبهه سبز می‌کنند و تو می‌مانی که با این همه قدرت چگونه می‌توان برخورد کرد و با این همه ضعف و تشتت چگونه می‌توان بر پای ایستاد و نظم نوین جهانی را، به زیر پا گرفت. ولی نکته همین است که اگر منتظران اقدامی نکردند و تقدیر و تدبیر و تشکّل و تربیتی را نیاوردند و باری برنداشتند، آن وقت ظلم مملو، خود زمینه‌ساز قسط کامل است، که سیاهی زمینه‌ساز نور است و در دل تاریکی، چراغ‌ها بارور می‌شوند. و از آن طرف، مهم امکانات و قدرت‌ها نیست، که مهم انگشتی است که آن‌ها را به چرخ می‌اندازد و مهم اعصابی است که انگشت‌ها را می‌گرداند و مهم، مغز و قلبی است که بر این همه فرمان می‌راند. آنجا که این دو مرکز بمباران شد و قذف رعب و القاء رعب شد، داستان همان می‌شود که آن‌ها خود با دست خود، حصون و قلعه‌هاشان را خراب کنند، که خدا از آنجایی که حسابش را نمی‌کردند به سراغ آن‌ها آمد و دل‌هاشان را با ترس گرفت.^۱ می‌گویی چگونه این ترس شکل می‌گیرد؟ در سوره‌ی آل عمران هست؛ "سنلقى فی قلوبهم الرعب"؛ به زودی ترس را در دل آن‌ها می‌ریزیم، "بما اشرکوا بالله ما لم ينزل به سلطانا"؛^۲ و این ترس، از شرک آن‌ها و پراکنده شدن نیروهای باطنی آن‌ها و بت‌های بی‌شمار آن‌ها مایه می‌گیرد. و این شرک و ترس و اضطراب و التهاب علامت‌هایی است که از همین امروز، انسان مقتدر و نیرومند را محاصره کرده و او را در بند کشیده است.

۱- حشر، ۲.

۲- آل عمران، ۱۵۱.

ای نزدیک‌تر از من به من

السلام عليك يا بقیة الله فی ارضه

السلام عليك سلام من عرفک بما عرفک به الله

ای نزدیک‌تر از من به من، می‌خواهم از دوری‌ها و بیگانگی‌ها بگویم.

ای حضور امن و امان، می‌خواهم از آشوب و بحران بگویم، از عفونت سنگین گفته‌ها و از زخم سیاه نوشته‌ها. می‌گویند این قرن آشوب و بحران، می‌خواهد با سرعت علم و شتاب ارتباطات، پا در مقطعی بگذارد که به پیش بینی معرفت شناسان، سال‌های حیرت‌زدایی علم است و برکناری وحی و عزلت دین، دینی که بر شاخه‌های حیرت آویخته است و از زمین راز سر برمی‌دارد.^۱

می‌گویند در این سال‌ها جایی برای تو نیست و در این سرزمین کاری برای تو نیست.^۲

می‌گویند تو نیستی. تو ضرورتی نداری، که انسان معاصر سرپرست نمی‌خواهد،^۳ که دین بر فرض راه باشد تنها راه نیست.^۴ و خدا بر فرض اثبات شود و وجود داشته باشد، لزومی ندارد.^۵ آدمی آموخته تا با پای علم و همت خویش گام بردارد و منتظر رسالت و ولایتی نباشد، که از تجربه‌ی شکست دین و بن‌بست رسالت، آدمی این‌گونه استغناء از دین و استقلال از آسمان را آموخته است.

می‌گویند که دین، این دنیایی نیست. بیشتر از هدایت به مبدأ و معاد، رسالتی ندارد،^۶ که انسان علمانی و عقلانی، مشکلات برخاسته از جهل و خرافه را سامان می‌دهد،^۷ که در دنیای ارتباطات دیگر وحشتی نیست. دین در این دنیای علم اگر عرفان غیردینی بگذارد و با تفکر زاید و هله و هلله،^۸ کنارش نگذارد، می‌تواند به موضوع و انگیزه و تفسیر مکاشفه‌ها پردازد^۹ و آدمی را اینگونه در بعد از ظهر خسته‌ی صنعتش با قهوه‌ی امن و آرام‌پذیرایی نماید...

این‌ها را می‌گویند و می‌نویسند و من این‌ها را می‌شنوم و می‌خوانم. تو بگو با این همه زخم، با این همه شماتت چه می‌توانم کرد؟ تو بگو در این جدال حسّ و حافظه و عشق و عاطفه، آن هم با دلی که تو را تجربه کرده و تو را می‌خواهد، چه می‌توانم کرد؟

تو می‌دانی که حافظه‌ی تاریخی من را گرچه برای تشخیص هویتم به غفلت بسته‌اند^{۱۰} و دل طوفانی‌ام را گرچه برای تأمین آرامش به سرگرمی سپرده‌اند، ولی آشفستگی غفلت نوشیده‌ام، مست و خراب است و عطش سوزان

۱- مجله‌ی نامه‌ی فرهنگ، شماره‌ی ۲، گفت‌وگوی آینده‌ی دین در عصر ارتباطات.

۲- کتاب درخشش‌های تیره، بابک بامدادان، فصل روشنفکری و ناصر خسرو.

۳- مجله‌ی نقد و نظر، شماره‌ی ۲.

۴- زمینه‌ی جامعه‌شناسی، آریان‌پور.

۵- کیهان اندیشه، شماره‌ی ۶۰، مقاله‌ی گلپایگانی.

۶- نقد و نظر، شماره‌ی ۱، مقاله‌ی مجتهد شبستری.

۷- دین‌شناسی، مجید محمدی.

۸- کتاب‌هایی از دکتر مصفا.

۹- تحلیلی از استیسی در کتاب عرفان و فلسفه.

۱۰- مجله‌ی کلک، شماره‌ی ۶۷، ص ۱۴۲.

سرگرمی چشیده‌ام، مهاجم و بی‌امان است. تو می‌دانی که مست خراب، با این شقاوت و تحمیل و با این قساوت و شماتت، می‌شکند ولی آرام نمی‌ماند و رنج‌ها را تجربه می‌کند و بن‌بست‌ها را لمس می‌کند و با شهادت تجربه‌ها، از مشهود می‌گذرد و مطلوب را می‌جوید و این مطلوب اگر موعود هم نبود و در حافظه‌ی تاریخی من خط روشنی نینداخته بود، باز هم مطلوب بود؛ چون ضرورت بوده و از من به من نزدیک‌تر بوده و هست و خواهد بود؛ چون، چون همین مطلوب من را با من آشنا کرده و من را با من آشتی داده. همین مطلوب میان من و دل من واسطه بوده؛ خودآگاهی من و خودخواهی من از او مایه می‌گرفته و با او بارور می‌شده است.

و اگر اینگونه به جزم می‌گویم، به خاطر این شهود مهاجم و این سوز بی‌قراری است که گام‌های خسته‌ام را از شیار لحظه‌های سخت و روزهای درد و شام‌های غربت تا این... تا این پیشانی چروکیده و موهای سپیدم بالا کشانده، ولی دست از طلب نشسته و چشم از راه برنداشته که می‌داند تو می‌آیی ... که می‌داند تو می‌آیی. و این همه نه ساده اندیشی است و نه فریب و غرور و نه اغفال و تغافل، که درک ضرورتی است برخاسته از تجربه‌ی دردها و درمان‌ها.

این من، این من تاریخی، همه‌ی دردها و رنج‌ها و همه‌ی ظلم‌ها و تجاوزها و همه‌ی تحقیرها و تضعیف‌ها و تفریق‌ها و تفرقه‌ها و همه‌ی استثمراها و استضعاف‌ها و استخفاف‌های رنگارنگ را تجربه کرده‌ام و این من، این من تاریخی همه‌ی استقامت‌ها و مبارزه‌ها و همه‌ی راه حل‌ها و چاره‌سازی‌های تجربه شده و تجربه نشده را آموخته‌ام و به کار گرفته‌ام و مثل کورهای خسته، با تمامی انگشتان زخم‌خورده‌ام، لمس‌شان کرده‌ام و حتی مثل کودکان کنجکاو، به دهانم نزدیک برده‌ام و با تمامی انصافم نزدیک‌شان رفته‌ام و باز رهایشان کرده‌ام و از دام‌شان گریخته‌ام که هیچکدام به اندازه‌ی دل من و برابر با طلب من و هماهنگ با بافت و ساخت من نبوده‌اند؛ بافت و ساخت و ترکیبی که آزادی و حرکت را و رفتن و بی‌قراری را می‌سازد و رفتنی که بن‌بست و دیوار را تجربه می‌کند و آزادی از حصارها و بن‌بست‌ها را می‌طلبد و پس از آزادی و دستیابی به وسعت بی‌حصار به تجاوز روی می‌آورد و نیاز به عدالت را می‌فهمد، با رفاه عدالت به پوچی می‌رسد و با پوچی و بن‌بست به خویش پناه می‌آورد. همانطور که با درد و رنج تازیانه‌ها به خود پناه می‌برد و درون‌گرا می‌شد و در این پناه به شکوفایی استعدادهای خویش دست می‌یافت و با این استعدادهای شکوفا و پاهای بلند، پوچی بزرگ‌تر را احساس می‌کرد که برای این محدوده به این همه امکان نیاز نداشت و برای این آرمان‌ها و ارزش‌ها به آزادی و آگاهی و خودآگاهی مزاحم محتاج نبود، که رفاه و امن و رهایی، با ساخت و بافت آدمی که وقوف دارد، ناسازگار است. چون فراباش است و در حصار اکنون نمی‌ماند، چون می‌سنجد و وقوف دارد و در لحظه‌ی حال او، گذشته و آینده جای پا دارد و در امروزش، اندوه دیروز و ترس فردا، خراش انداخته است و خوف و حزن، بهار دل او را به بحران کشیده است.

ای عزیز دل من! ای عزیز فاطمه! می‌بینی که از کجا تا به کجا آمده‌ام و با شهادت و تجربه و عبرت و حضور دلم، به غیبت تو ایمان آورده‌ام و یافته‌ام که تو ضرورت ناگزیر و باید محتوم این من تاریخی و این تجربه‌های دیوار و بن‌بست و آزادی و عدالت و عرفان و شکوفایی و پوچی‌های چند لایه و عمیق و گسترده هستی.

ای عزیز دل من! ای عزیز فاطمه! نمی‌خواهم با بغضِ گلویم، فریادهای بی‌امان دلم را بشکنم و نمی‌خواهم با وقوف دلم این جزمیت تجربی و اثبات شده را که روشِ مشخص و دست‌یافتنی هم داشته، به کسی عرضه بدارم ولی می‌خواهم که این ناسپاسی را بر من ببخشی که با این همه احساس اضطراب و با این همه وقوف و شهود، اینگونه غافل و بیگانه بوده‌ام.

و تو می‌دانی که اگر از بیگانگی‌های رنگارنگ می‌گویم، خودم را جدا نمی‌کنم که من هم بیگانه‌ای آلوده‌ام ولی به نزدیکی و جوار و به پاکی و قدس تو پناهنده‌ام. و اگر می‌گویم و بغض آلوده می‌گویم، می‌خواهم شست‌وشو شوم. تو فریادهای بریده‌ام را به اشک‌های بی‌امانم ببخش و بر غفلت و سرگرمی‌های حس و حافظه و قلبم ترخم کن، که تو می‌دانی؛ غفلت و سرگرمی و لهو و لعب دامن گستر است. از گوشه‌ای سربرمی‌دارد و تمامی سطح وجودم را می‌پوشاند. از گوشه‌ی چشم و از کناره‌ی گوشم آغاز می‌شود و تمامی وهم و خیال و هم و غم مرا با خود می‌برد تا آنجا که در حجاب می‌روم و پرده نشین می‌شوم و تا آنجا که همین حجاب هم مستور می‌شود و پنهان می‌ماند، که؛ "جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون بالآخره حجاباً مستوراً".^۱ تا آنجا که با غفلتم تو را می‌فروشم و یا تو را برای خودم نگاه می‌دارم. به جای آنکه خودم را نزد تو بگذارم و خودم را بیمه کنم، تو را برای خودم نردبان می‌کنم تا به بت‌هایم و عروسک‌هایم راه بیایم و بر تو می‌شورم تا توسل به تو کارساز بت پرستی من گردد.

راستی من با آن‌ها که دشمن تو هستند، چه فرق دارم؟ این‌ها که غفلت می‌آفرینند و سرگرمی می‌سازند تا تو احساس نشوی و مطرح نگردی و اگر طرح شدی در دنیای سرگرمی‌ها، طرد شوی و موهوم و نامعقول بمانی و اگر معقول و مطلوب هم شدی، این دنیایی نشوی و به کار این دل بی‌قرار من نیایی.

من با این‌ها چه فرق دارم؟ نمی‌دانم. نمی‌دانم. شاید آن‌ها هم مثل من از حافظه‌ی تاریخی و قلبیِ پرتجربه و شهادتی مستمر برخوردار باشند. گرچه تو را نمی‌خواهند و بیشتر از هفتاد سال را در برنامه ندارند و بالاتر از دنیا را نمی‌شناسند، ولی وسعت عظیم دل خود را می‌دانند و اندازه‌ی خودِ بزرگ‌تر از دنیا را، با تمامی وجود احساس می‌کنند و پای بزرگ و گام بلندشان در کفش تنگ دنیا تاول می‌زند ...

شاید آن‌ها هم مثل من خسته لحظه‌های نمناک و چشم‌های سرشار و شب‌های طوفانی دارند. آخر مگر می‌شود که آدم بود، که خودآگاه بود، که سنجش داشت، که میزان شناس و نقدآشنا بود و باز هم به همین زندگی پرتحول حتی سرشار از نعمت‌ها دلخوش بود...؟

آخر مگر می‌شود که آدم بود و جاری لحظه‌ها را دید و مرگ آگاه بود و به راستِ راستِ زندگی زل زد و دل باخت؟ بگذر... که سبز زندگی، زرد است و روزش سیاه است و آبی‌اش، خون‌رنگ و آسمانش، تیره و زمینش سرشار از جنازه‌های عفونت و خاکش، سیراب از شکم‌های برآمده و استخوان‌های درهم‌تکیده... بگذر... که راستش هم دروغ و نیرنگ است.

من هرچه حساب بالا می‌آورم و با زرق و برق نعمت‌های مدرن و فوق مدرن، خودم را مشغول می‌کنم و بر دیوارِ قصرهای رؤیایی سرخ و سفید، گوش می‌خوابانم، نمی‌دانم چرا آرام نمی‌گیرم و همین احساس تحول و همین

احساس مرگ، به همه‌ی کامیابی‌هایم و به همه‌ی دارایی‌هایم دهان کجی می‌کند...

از خودم می‌گذرم که شاید دیوانه باشم، شاید تلقین زده باشم، که از کامیابی‌هایم با تحول و احساس مرگ، استقبال می‌کنم. به سراغ دیگران می‌روم. هر که را تجربه می‌کنم می‌بینم که روز خوشی نداشته و یا پس از دوره‌ای از خوشی‌ها، در پای دیوار رنج‌ها نشسته، حالا می‌خواهد فرعون دیروز باشد و یا طاغوت امروز و می‌خواهد قارون مغرور باشد و یا ثروتمند فوق حکومت امروز... که همه در چرخه‌ی تحول گرفتار هستند و با وقوف مرگ، دست به گریبان. و همین است که به این نتیجه می‌رسم که به مشهود عالم نمی‌توان دل خوش داشت، که؛ این دل، بزرگ‌تر از عالم شهادت است. دل ما بزرگ‌تر از زندگی است و همین رمز پویایی زندگی است. اگر زندگی انسان از جنگل‌ها و مزرعه‌ها و کارگاه‌ها تا اینجا آمده، به خاطر این دل بزرگ‌تر و این طلب مستمر و این ترکیب حرکت آفرین است. و گرنه آدمی از همپالگی‌های جنگلی‌اش جدا نمی‌شد و به قدرت و ثروت و صنعت و علم و سرعت، دست نمی‌یافت.

درک آدمی از آنچه هست و آنچه دارد و آنچه که می‌تواند داشته باشد و با این دارایی هماهنگ است و باید داشته باشد که نیازمند است، این درک آدمی، او را رها نمی‌کند که راه می‌اندازد و به تجربه (و تجربه حتی با تکرار شکست) می‌کشاند، که تضاد واقعیت‌ها و نه درک این تضادها، که درک فاصله میان آنچه که دارد و آنچه که می‌تواند داشته باشد، او را به حرکت وادار می‌کند. چون باید داشته باشد، که نیازش را و طلبش را احساس می‌کند. این است که آدمی در دنیای موجود نمی‌ماند و به موجود قانع نمی‌شود که رو به مطلوبی دارد که با او و توان او و استعداد او و اندازه‌های وجودی او، هماهنگ است.

دل غیب را می‌خواهد و بیشتر از مشهود موجود را می‌طلبد و لااقل احتمال می‌دهد و با همین احتمال به خاطر نیاز ریشه‌دار و عطش توان‌سوزی که دارد، می‌تواند مسافت‌های طولانی را برای حتی قطره‌ی آبی و جام لعلی و چشمه‌ی سرشاری، با چشم ببیند و با سینه، خیز بردارد و با سر، طی کند. و تو بهتر می‌دانی که این گرایش به غیب و این بی‌قراری مستمر، ریشه در تقدیر و اندازه‌گیری و جمع بندی و محاسبه و در نقد و ارزیابی انسان خودآگاه دارد.

آدم برنامه ریز معاصر نمی‌تواند برای برنامه‌ریزی تربیتی و آموزشی و علمی و یا برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اجتماعی و سازمانی، چشم از اندازه‌ها بردارد و از اهداف روی برگرداند. توجه به اندازه‌های موجود و ارزش‌های مطلوب، اساس برنامه‌ریزی است و آدمی ناچار است تا برای هر نوع برنامه‌ریزی، خودش را و اندازه‌هایش را و استمرارش را و ارتباطهایش را حتی اگر محتمل هم باشد، در نظر بگیرد و اگر در نظر گرفت و حتی با احتمال به اندازه و استمرار و ارتباطهای پیچیده توجه کرد، دیگر نمی‌تواند این دنیایی بماند و در هفتاد سال محصور شود و در حصار بمیرد.

و تو بهتر می‌دانی که اگر از حصارها گذشت و دیوارهای امروز دنیای مشهود را فرو ریخت و به وسعت غیب و غیرمشهود روی آورد - آن هم غیرمشهودی که موهوم نیست و ریشه در تقدیر و اندازه‌ها دارد و ریشه در محاسبه و جمع بندی از خویش دارد و ریشه در نقد و ارزیابی مستمر از انسان و جهان، دارد - دیگر نمی‌تواند به تجربه و علم برخاسته از تجربه، تکیه کند، که این حوزه‌های گسترده حتی با وصف احتمال از دسترس تجربه دور است و

و اینجاست که می‌گوییم؛ حتی این‌هایی که تو را نمی‌خواهند و غفلت و سرگرمی و لهو و لعب را به خاطر طرح نشدن تو و یا طرد شدن تو، در برنامه دارند، باز مجبورند که تو را احساس کنند و مجبورند که با این احساسِ نزدیک، دست به گریبان شوند، که؛ بیگانگی و دوری از این احساسِ نزدیک و از این تجربه‌ی مشهود، میسر نیست. چون گذشته از این‌ها تو هستی، همانطور که حس من هست و شعور من هست و فکر من هست و قلب من هست.

تو هستی، چون تو بیش از این‌ها ضرورت داری، که باید به این همه معنا بدهی و این همه را در طرحی با وسعت غیب و شهود به کار بگیری.

تو هستی چون تو متمم این همه نعمت هستی. بی تو، این همه غرور است و فتنه است و تعارض و خشم و خون و تجاوز و انحطاط. آن هم انحطاطی که علم را زیر پا دارد و فلسفه را پشتوانه دارد و عرفانِ مدرن را برای شکوفایی نیروهای نهفته‌ترش، همراه دارد و با این همه قدرت و سرعت چگونه می‌توان این انحطاط را حدس زد. آری تو هستی، چون از من به من نزدیک‌تر هستی. تو هستی و بی‌کار نیستی که مدام جلوه‌ای و ظهوری داری، که مدام دعوتی و هدایتی داری، که مدام تربیت و پرورشی داری. با این همه ضرورت و ظهور، مگر می‌توان از تو چشم پوشید. بر فرض که پلک‌هایم را ببندیم و از تو چشم فروبندیم با آنچه که در تمامی وسعت دلم و در پشت پلک‌های بسته‌ام می‌بینم و احساس می‌کنم، چه می‌توانم کرد؟

به راستی سوگند! بیگانگی از تو، فقط در حوزه‌ی غفلت و سرگرمی و یا حوزه‌ی کفر و چشم‌پوشی می‌تواند مطرح شود.

و همین نکته و همین هدایت تو، مرا به وحشت انداخته که آیا از خیل کافران و یا غافلانم. چون آن‌ها که با حسین نماندند و آن‌ها که در خون او پنجه رنگین کردند، بدون احساس و عشق نبودند، ولی کفر و چشم‌پوشی و یا غفلت و سرگرمی چه کارها که نکرد... پس من از خودم به سوی تو فرار می‌کنم و من از دردها با تو می‌گویم و از بیگانگی‌ها به تو شکایت می‌برم.

من نمی‌توانم به موجودی چشم بدوزم و نمی‌توانم در دنیای موجود بمانم که با هم‌تم و یا ارزیابی‌ام و یا جمع‌بندی و نقادی‌ام، دنیایی دیگر و مطلوبی دیگر را می‌شناسم و یا به خود می‌گویم که می‌شناسم تا بتوانم موجودی‌ام را خرج کنم و گرنه سنگینی این دارایی‌ها هرچقدر بیشتر شود، سنگینی نفس کشیدن بر سینه‌ام زیادتر خواهد شد. بی تو، بی تو با آنچه که دارم چه کنم... با این سینه‌ای که می‌تپد و این دلی که بی‌قرار است و با این خون‌های زنده‌ای که در نهر رگ‌هایم موج می‌زند و بر شقیقه‌هایم می‌کوبد... با این‌ها چه کنم...

دل، شیدایی توست. دل هوایی توست. دل به غیب گرایش دارد و بی‌قرار است و تو این دل بی‌قرار را صدا می‌زنی... و به جنبش می‌آوری. پس چگونه رهایش می‌کنی و بال و پرش را بر دیوارهای قفس، پژمرده می‌گذاری و در پشت میله‌های غفلت که طراحی کرده‌اند تا فراموشم شوی، تنها می‌گذاری. با این غفلت‌های سیاسی و سرگرمی‌های حساب شده و بازی‌های شیطانی فراموشم می‌نمایی.

به جان تو! که این دل گرچه خواستار است، ولی بازیگوش هم هست. بازیگر هم هست. بازیچه هم هست و تماشاچی هم هست. این دل، لاهی و غافل هم هست، مگر اینکه بلایی بیدارش کند و تازیانه‌ای وقوفش را برانگیزد و مدام او را یادآوری کند و با فکر و ذکر، این عشق بی‌قرار را بارور سازد. تو از رعایت و چوپانی این دل سرگشته دست بردار و بر جست‌وخیزهای این فراموشکار غافل که گاه به مرتعی چشم می‌دوزد و گاه با گرگی پیمان می‌بندد و در نهایت، از خودش و از اندازه‌هایش و از استمرار و ارتباطش و از تو که آموزگار عشق و پرستار رنج‌هایش هستی، چشم می‌پوشد، خشم نگیر، که او به تو نیاز دارد، گرچه تو از او بی‌نیاز هستی، که او گرفتار است و با موج‌های سیاه دست به گریبان است گرچه تو در امان و برکنار هستی.

گرچه سخت است که گوسفند مفلوکی را بر مداری انسانی، که استعداد اوست و امکان اوست بگردانی و او را تا این سطح از نجات و شکوفایی بگذاری، ولی سخت‌تر همین است که او را رها کنی تا به انحطاطی به مراتب سیاه‌تر از چهارپایان دچار شود و در دام این سیاست‌بازان مدعی، به نشخوار بنشیند و همه چیز را و زودتر از هر چیز، خودش را فراموش کند و از اندازه‌ها و ارزش‌ها و برنامه‌هایش چشم‌پوشد و به رفاه و امن و لذت و قدرت و ثروت و صنعت و اطلاعات دل خوش کند، بدون آنکه از خود بپرسد و به اندازه‌هایش توجه کند و با این توجه به برنامه‌ریزی گسترده و جهت دادن به نیروهایش پردازد.

اگر برای هر کسی باید استدلال کنم، ولی تو خود می‌دانی که من غافل و سرگرم و چشم‌پوش، لحظه‌های طوفانی و زلزله‌های مکرر و صاعقه‌های روشن‌گر هم دارد و تو می‌دانی که این من غافل، طمع و طلب هم دارد و مرده و کور و کر نیست که با تو زنده است و هنوز صدای تو را می‌شنود و نشانه‌های تو را می‌بیند و تو را می‌خواهد و می‌داند که تو می‌آیی...

اگر برای هر کسی باید استدلال کنم و از هدایت‌ها و دعوت‌ها و نشانه‌های تو شاهد بیاورم ولی تو خود می‌دانی که این سوز آتش‌افروز دل من از توست. و تویی که در من می‌سازی و تویی که در من می‌سوزی و تویی که این ساختن و سوختن را یک لحظه فرو نمی‌گذاری...

پس تو مرا به خود رها مکن و بر کفر و غفلت و لهو و لعب و ظلم و جور و فسق و فجور من، تو درمان باش و در این دنیای شلوغ و درهم تو راهنما باش، که؛ با حضور گسترده‌ی تو نمی‌توان غافل ماند و با نزدیکی و جوار تو نمی‌توان بیگانه نشست و از نزدیک‌تر از من به من نمی‌توان فاصله گرفت و دوری گزید.

عصر انتظار

مسأله از اینجا آغاز می‌شود که رنج‌ها، مشکلات، مصیبت‌ها، فقر، جهل، جنگ، تعارض منافع، محدودیت‌ها در واقعیت زندگی فردی و اجتماعی ما، ما را به انتظار می‌کشاند.

مسأله‌ی دوم به انسان بر می‌گردد. آدمی وقتی که همه‌ی شرایط را تجربه می‌کند، انتظار می‌کشد؛ انتظار امنی را، رفاهی را، حتی آموزشی را، یک نوع بینشی را می‌طلبد. ما از مصلح در یک مقطع انتظار این را داریم که بیاید نان ما را بدهد و در یک مقطع، غذای ما را عادلانه تقسیم کند. و در یک مقطع مسأله چیزی فراتر از این است. او به من بیاموزد؛ بیاموزد که چگونه نگاه کنم. "هدی للناس"، یعنی آن حقیقتی که در رسالت مطرح است، در ولایت و امامت مطرح می‌شود، در مهدی موعود مطرح می‌شود که تو از رسول، "هدی للناس" را می‌خواستی؛ هدایت رسول به حسّ تو؛ چگونه نگاه کنی، چگونه بشنوی، چگونه تجربه کنی. هدایت رسول برای وهم تو، برای تخیل تو و برای تفکر تو.

مسأله‌ی دیگر، هدایت رسول برای برخوردهای توست. می‌بینیم که رسول می‌خواهد به تو رابطه‌های مستمر را نشان بدهد؛ چقدر ارتباط داری، استمرار وجودت را نشان بدهد، تو از هفتاد سال بیشتری. این تلقی است که انسان را در انتظار مصلحی قرار می‌دهد که آن مصلح بیاموزد، "یضع عنهم اصرهم"؛^۱ زنجیرها را بردارد، بارهای سنگین را بردارد.

کوثر را به آن‌ها بدهد؛ یعنی بهره‌برداری زیاد را، نه امکانات زیاد را که در مقوله‌ی اطمینان به نعمت و اطمینان به قدر و اطمینان به ذکر به آن اشاره شده است. این دو راه است؛ یک راه واقعیت‌ها هستند و یک راه بحث تلقی آدم از خودش و از نیازهایش و از آرمان‌هایش و بعد هم یک تجربه‌ی جدیدی، که مصلحینی که مدعی هستند، کاری ندارم مسلمانند یا غیر مسلمان، قدرت دارند یا ندارند، این‌ها چقدر فهمیده‌اند، چقدر رحمت و اسعه دارند، چه وسعتی از رحمت و اسعه دارند و چه پیوندی با همه‌ی این مجموعه دارند. اگر ما بخواهیم یک چنین حقیقتی را با زبان تصویر یا با کمک کلام منتقل کنیم باید نشان بدهیم این جهان، این اتاق، این مشکلات را دارد و این آدم‌هایی که در این اتاق هستند این کارها را می‌خواهند انجام بدهند. او می‌خواهد عروسکش را درست کند، او می‌خواهد پایه‌ی تختش را درست کند حتی به غرامت اینکه بهترین کتاب‌هایش را زیر پایه‌ی آن بگذارد. این مشکلات هست، که یک مقدار حوصله می‌خواهد. باید بحث را ریز کنیم و الا این تلقی که جهان در انتظار است و موعودی رامی‌خواهد، فلان پیرزن در آنجا انتظار دارد را دیده‌اید. بحث انتظار را در ادیان مختلف بررسی می‌کنند. مسیحی‌ها منتظرند، یهودی‌ها منتظرند، حتی هندی‌ها هم منتظرند، حتی کسی که هیچ وابستگی و تعلق به هیچ امر قدسی هم نداشته باشد، او هم منتظر است؛ منتظر یک تحول جدیدی است که چگونه چیزی از کجا طلوع می‌کند و راه را روشن می‌کند.

با این ریز شدن قضیه و دیدن حقیقت دردها و رنج‌ها، حقیقت توسعه‌ی وجودی آدم، ارتباط عظیم او، استمرارش و نارسایی و ناتوانی در کسانی که ادعای اصلاح را دارند؛ ناتوانی در آگاهی‌شان از آدمی و مشکلاتش، ناتوانی در

رحمت و اسعه‌شان که به یک بچه از بچه‌ها معتقدند به پنج تا از بچه‌ها معتقدند و بقیه را رها کرده‌اند. یک نسل را در نظر گرفته‌اند و نسل‌های دیگر را رها کرده‌اند. انسان وقتی این مدعی‌ها را می‌بیند که ناتوانند، آن موقع منی که دیدم این اتاق با این امکانات و شرایط، با این مدعی محدود ناتوان همراه است، از انتظار یک تجربه جدیدی پیدا می‌کنم و به مهدی به عنوان یک موعود، اضطراب پیدا می‌کنم.

یکی از آقایان صحبتی داشت که ما چه انتظاری از دین داریم؟ من گفتم: واقعیت قضیه این است که این برخورد یک برخورد معکوس است، یعنی در تاریخ نیامده‌اند از ما پرسند که شما چه انتظاری دارید. رسول حتی با کسانی که هیچ انتظاری نداشتند، از رسول هیچ توقعی نداشتند، حتی دست در گوششان می‌کردند، پشت به او می‌کردند، فریاد می‌زدند، با این‌ها کار کرده است.

رسول آمده تا به آدمی بفهماند که باید چه چیزی را بخواهد، نیامده مطابق انتظار او عمل کند. انتظار ما از دین به این معناست که ما آغازگریم. در حالی که دین با رسول آغاز می‌شود. رسول از من سراغ می‌گیرد: "این تذهبون؟" کجا می‌روید؟ "آئی توفکون؟" به چه چیزی روی آورده‌اید؟

"أترکون فیما هیئنا آمنین؟" به امن، به رفاه، به رهایی، به این‌ها قانع شده‌اید؟ نوع نگاه رسول مسأله را عوض می‌کند و اینجاست که مسأله، مسأله‌ی افتقار به دین است، نه انتظار از دین. احتیاج به مصلح است، نه انتظار از مصلح.

یک نکته‌ای را من تأکید می‌کنم. تعبیری است در زیارت جامعه که می‌گوید: مکن الیقین فی قلبی ... و اغلبه علی رأیی و عزمی.^۱ می‌گوید خدایا تو یقین را در دل من جا بده و کاری کن که این یقین بر رأی و اعتقاد من و بر عزم و تصمیم من، تأثیرگذار باشد. غالب باشد. من اشاره می‌کردم به یکی از دوستان که غلبه‌ی یقین بر حالت‌های من و بر رأی و تصمیم من منوط به بک حلقه‌ی واسطه و حائل است. من یک موقع یقین دارم که این جا آب هست. یقین دارم که خدا هست. یقین دارم که بهشت هست. ولی این یقین در من اثری نمی‌گذارد اما یک موقع یقین که هیچ، حتی احتمال می‌دهم اینجا آب باشد، ولی تشنه هستم، عطش دارم. آنچه که حتی احتمالات را بر انسان تأثیرگذار می‌کند درک افتقار و احتیاج است، نیاز است، اضطراب است. آدمی به اندازه‌ی افتقار و اضطرابش به احتمالاتش ارزش می‌دهد و به دنبال آن حرکت می‌کند. من ده کیلومتر به دنبال آبی می‌روم که احتمال می‌دهم هست، یقین هم ندارم. این واقعیت است. حتی بحث باور یا برهان هم نیست که بگویم باور به غیب یا برهان بر غیب دارد، نه، نیاز به غیب دارد، گرایش به غیب دارد، یعنی آدمی حرکتش به سوی غیب از لحظه‌ای آغاز می‌شود که غیب را می‌خواهد، یوم الآخر را می‌خواهد، نه اینکه می‌داند، می‌خواهد. حال دانستن می‌خواهد یقینی باشد یا باور باشد. اصلاً عنصر باور یا برهان در این مسأله دخالت ندارد. آنچه که دخالت دارد عنصر اضطراب است. تعبیری

۱- تکویر، ۲۶.

۲- انعام، ۹۵.

۳- شعراء، ۱۴۶.

۴- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه ائمه المؤمنین.

که سوره‌ی فاطر بر آن اشاره دارد، که: "یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله!"^۱ شما نیاز به خدا دارید، نه اینکه تنها می‌دانید خدا هست. اباعبدالله در دعای عرفه تعبیری دارند که: اوقفنی علی مراکز اضطراری؛ خدایا من را به آن ریشه‌های اضطرارم واقف کن تا مراکز و ریشه‌های اضطرارم را بفهمم. من حرکتم به سوی دین به اندازه‌ی درکم از ضرورت و اضطرارم در رابطه با دین است. هنگامی که فهمیدم امکانات من نارساست؛ چه امکانات حسی‌ام، چه امکانات غریزی‌ام و چه امکان تجربی و علمی‌ام و چه امکان برهانی فلسفی عقلی‌ام و چه امکان قلبی شهودی عرفانی‌ام. هنگامی که این مجموعه امکانات برای مجموعه‌ی روابط من و نیازهای من ناتوان است، اینجاست که من به وحی روی می‌آورم. در حالیکه اگر من این ارتباطهای پیچیده را قائل نباشم، استمرار را برای خودم قائل نباشم، نه تنها وحی زاید است، حتی عقل هم زاید است، با غریزه می‌شود زندگی کرد. این نگاه در اصل دین و در حامل دین، که رسول باشد و در حافظ دین، که ولی و معصوم باشد، در همه‌ی این‌ها جای می‌گیرد. یعنی انتظار مهدی با چنین اضطراری باید همراه باشد. تلقی از انتظار موعود به یک مسأله‌ی روانی بر نمی‌گردد که مردم در متن گرفتاری‌هایشان انتظار ظهور مهدی را می‌کشند. حال یهودی باشند یا مسیحی. بحث به این بر می‌گردد که آدم‌ها در متن برخورداری‌شان می‌بینند این امکانات تکافوی این نیازهای گسترده را نخواهد داد. امکان حسی، غریزی، علمی، عقلی و عرفانی‌اش کفایت نمی‌کند. اینجاست که به وحی روی می‌آورد. بینات یک چنین مفهومی را در بر دارد. "هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان"،^۲ یک چنین مفهومی را با خود دارد که رسول هدایت می‌کند؛ به تو این بینش را می‌دهد که بفهمی چقدر محتاجی و به تو فرقان و میزان را هم می‌بخشد. کاری که رسول همراهش بوده این سه نکته است: "أرسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان".^۳ این سه عنصر با هم است. بینات، یعنی روشننگری شده، یعنی آدمی خودش را فهمیده، راه درازش را فهمیده، مشکلات و نیازهایش را فهمیده، ناتمامی امکاناتش در بر خوردن با مشکلاتش را هم تجربه و شهود کرده؛ هم با برهان دیده، هم احساس کرده. در حس خودش، در برهان خودش، در شهود خودش، این مسأله را دیده، اینجاست که به وحی روی آورده و گرایش به وحی می‌آورد. "یؤمنون بما أنزل الیک و ما أنزل من قبلک".^۴

می‌خواهد وحی را. و این انتظار منتقل می‌شود به انتظار موعود. دیگر توقع شما از مهدی، این نیست که کسی باشد که رفاهی را بدهد، امنی را بیاورد؛ چه امن فردی یا امن اجتماعی. تلقی، تلقی جدیدی خواهد بود. و این کار کاری است که کمی حوصله می‌خواهد. برای اینکه بتوانیم ریزش کنیم، انسان باید از خیلی جاها گزارش بر دارد؛ از درد و رنج و گرفتاری‌ها، از دعوی‌ها، از محدودیت‌ها.

در آگاهی مدعی‌های اصلاح، در محبت مدعی‌های اصلاح محدودیت است، در نسبت اینها با همه‌ی پدیده‌ها و با همه‌ی آدم‌ها محدودیت است. در حوزه‌ی کار اینها محدودیت است، اینها برای هفتاد سال برنامه ریزی کرده‌اند. در حالیکه آدمی بیش از هفتاد سال است.

۱- فاطر، ۱۵.

۲- بقره، ۱۸۵.

۳- حدید، ۲۵.

۴- بقره، ۴.

امیرالمؤمنین یک تعبیری دارند راجع متقین در خطبه‌ی همام، که خیلی تعبیر عجیبی است که این‌ها، اگر سرپوش اجل رویشان نبود یک آن قرار نمی‌گرفتند. لولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم.^۱ آب وقتی ته لیوان است آب است، جا برایش گشاد است، خیلی هم اضافی دارد. ولی وقتی که حرکتی در آن ایجاد می‌شود، مولکول‌ها و اتم‌هایش از هم باز می‌شوند، دیگر در اینجا قرار نمی‌گیرد، تبخیر شده است! در جشن تبخیر اگر سرپوشی نباشد یک آن اینجا قرار نمی‌گیرد، بیرون می‌رود.

آدمی به اندازه‌ای که توسعه پیدا می‌کند دنیا برایش تنگ می‌شود، دنیا سجنش می‌شود. الدنيا سجن المؤمن و جنه الكافر.^۲ و این به خاطر عنصر ایمانی است که در او شکل گرفته؛ یعنی بزرگتر از دنیا شده، دنیا برایش تنگ است. دنیا برای کافر گشاد است. او چیزی نمی‌خواهد. آنچه را هم که می‌خواهد، حی و حاضر دارد. می‌بیند تازه برایش زیاد هم هست!

انتظار ما از دین، انتظار ما از موعود، باید جایش را با اضطرار ما به دین و احتیاج ما به دین و احتیاج ما به موعود، عوض کند. آن موقع به همان اندازه که به دین محتاجیم، به رسول محتاجیم و به امام محتاجیم؛ به موعود، به منتظر، به کسی محتاجیم که همه‌ی دین را در دل خودش، در وجود خودش دارد، در زندگی خودش دارد، با آن زندگی کرده و در برنامه‌ی خودش دارد و می‌خواهد تحققش هم بدهد اینکه ما می‌گوییم: خودم این کار را می‌کنم. مخصوصاً در دوره‌ای که آدمی به قدرت‌های خودش نزدیک شده و بن‌بست‌ها و شکست‌ها را هنوز احساس نکرده است. دوری راه و سختی راه را هنوز باور نکرده، احساس می‌کند که مقدار تجربه‌اش، مقدار عملش، مقدار عقل و عرفانش در این دنیا کفایت می‌کند.

یک نکته‌ی خیلی لطیف هم اینجاست که ما با این نگرش، دین را، که طبیعتاً حافظ دین و امام را با خودش دارد، نه یک راه، بلکه تنها راه می‌دانیم. خیلی فرق می‌کند که ما بگوییم دین در مجموعه‌ی راه‌هایی که آدمی در پیش دارد یک راه است. حرفی که آریان‌پور در جامعه‌شناسی خودش مطرح می‌کرد، که آنچه که دین می‌خواهد به ما بدهد ما می‌توانیم به کمک علم، فلسفه، هنر، و ناسیونالیسم تأمین کنیم. یعنی مجموعه‌ی دستاورد دین را می‌توانیم از این مجموعه به دست بیاوریم. نتیجتاً دین اگر هم راهی باشد، تنها راه نیست. در حالیکه با این نگاه می‌بینیم که دین، تنها راه است! چون مجموعه‌ی امکانات بالفعل و بالقوه‌ی آدمی تکافوی این استمرار، این ارتباط‌های پیچیده و این دنیا‌های محتمل و مظنون و متیقن را نمی‌کند.

۱- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۹۳.

۲- الفقیه، شیخ صدوق، ج ۴، ص ۳۶۲.

ای قامت بلند امامت

ای قامت بلند امامت

ما در روز تولد تو، به امید تولد دوباره‌ی خویش، جشن می‌گیریم، تا شاید در این تولدِ مسرور بتوانیم زنجیرها را بگسلیم و آغل‌ها را که برایمان آذین هم بسته‌اند، فراموش کنیم و تو را حاکم بگیریم.

ای سایبان شوق!

ما رنج‌هایی در دل داریم و زخم‌هایی بر سینه و زنجیرهایی بر خویش.

بگذار با تو بگوییم، که ما زنجیری خویشتن هستیم، خود را با دست خویش بسته‌ایم. ما هنوز هم رهسپار پس‌کوچه‌های گنگ و بن‌بست‌های حکومت‌ها هستیم، حکومت‌هایی که آغل‌ها را برایمان آذین بسته‌اند و ما را که اغنامشان هستیم از سرچشمه‌ی انسان شدن تبعید کرده‌اند.

آیا امید تولدی هست، ای تولد بالغ تاریخ...

توضیح

شیعه با اعتقاد به امامت گره خورده است، با این طرح راه خویش را در تاریخ آغاز نموده و در این راه رنج‌ها برده است. این تاریخ خونین تشیع و این جوشان شیعه است، که دست‌های حاکم‌های مسلط را خضاب کرده است و افق را رنگین.

امروز و در این نسل، ما امامت را پذیرفته‌ایم، ولی شاید طرح امامت و در نتیجه، امام زمان برای خود ما که شیعه هستیم، گنگ و مبهم باشد و به صورت میراثی از آن پاسداری شود، میراثی که هنوز عمق و ضرورتش را نچشیده‌ایم، عمقی که گذشتگان با خون خود سرشارش می‌کردند و ضرورتی که با هر ذره ذره از وجود خود گواهِش می‌بودند، تا آنجا که دیوار کاخ‌ها را بر روی نعش‌های خویش می‌گرفتند.

شاید بعضی داستان امامت را، داستان خویشاوندی و فامیلی، داستانی غم‌انگیز، داستانی محدود، حساب کنند، که شعاعش در محدوده‌ی خویش روشن‌گر است و سپس باید فراموشش کرد و حتی احتیاجی به آن همه یادآوری و بازگو کردنش نیست.

و شاید بعضی دیگر این داستان را با داستان سلطنت و دنیاطلبی و محرومیت یک دسته‌ی وابسته به رسول عوضی بگیرند. و شاید در دل خوشحال باشند که؛ خوب شد برای یک بار هم که شده نورچشم‌ها در تاریخ داغ شدند و سوختند و کنار رفتند.

ولی مسأله، نه مسأله‌ی دل‌سوزی و احساس است و نه داستان سلطنت و محرومیت، که درست یک بینش مترقی از مسأله‌ی رهبری است؛ بینشی که معتقد است باید رهبر جلوتر از زمان و امام زمان و جلودار زمان باشد، نه تنها آگاه از زمان و همراه آن. آن همه خون نه به خاطر خویشاوندی و دل‌سوزی ریخته شده و نه به خاطر محرومیت یک دسته نورچشمی و مقرب درگاه. شاید این گمان‌ها از آنجا برخاسته که ما امامت را مبهم مطرح کرده‌ایم و آثارش و مرزهایش و اثراتش را نشان نداده‌ایم و این طرح حکومتی را جدی نگرفته‌ایم و در نتیجه همین طرح مبهم، باعث شده تا آن‌ها که با زمینه‌های فرهنگی و میراث خونین تشیع آشنایی ندارند، مبهوت شوند که؛ یک داستان و این همه تکرار؟ و یا بی خیال بمانند و با لبخندی معنی دار، ما را به اساطیر ببندند و با افسانه‌ها و خرافات همسفر کنند و اگر خیلی با ما راه آمدند و انصاف به خرج دادند، ما را رؤیایی و ایده‌آلیست قلمداد کنند که دور از واقعیت‌ها، با خیال خود عروسی راه انداخته‌ایم و دختر حاکم را با چوب چوپانی خویش ادب کرده‌ایم، بی‌خبر از آن که این کوزه‌ی روغن بوده و نقش بر خاک.

ولی واقعیت همین است که شیعه با آن گره خورده و طرح حکومتی خود را به عنوان امامت معرفی کرده است. و این طرحی است که می‌توان توضیحش داد، ولی نمی‌توان جز تمامیش را پذیرفت. نمی‌توان تجزیه‌اش کرد و قربانی‌اش کرد.

طرح‌هایی که امامت را برای چند نسل بر اساس نص و سنت می‌گیرند و سپس شورایی حسابش می‌کنند. و طرح‌هایی که امامت را در حد رهبری تفسیر می‌کنند و شرایطش را می‌زنند، خواه از نسل عمر یا از علی. و طرح‌هایی که که امامت را موروثی و سلطنتی خیال می‌کنند و نورچشم بازی.

و طرح‌هایی که امامت را غیر قابل تحلیل می‌شناسند و بر اساس تعبد با تمام ابهامش باورش می‌کنند. تمام این طرح‌ها، امامت را نفهمیده‌اند و جایگاه و بنیادهایش را نشناخته‌اند و در تاریکی تیر انداخته‌اند، تا چه رسد به طرح‌هایی که آن همه خون و شور را رؤیا و احساس شرقی حساب کرده‌اند و داستان دل‌سوزی خانوادگی و پیوندهای قومی را محور تحلیل‌های خویش ساخته‌اند.

شاید این همه طرح و این همه تفسیر و تأویل از آنجا مایه می‌گیرد، که ما حکومت‌ها را در همین مایه‌های موجود دنبال می‌کنیم و در میان همین سیستم‌ها نقد می‌زنیم و می‌بینیم که هیچ کدام از این‌ها با امامت نمی‌خوانند و این است که شیعی‌ترینمان از سر مسأله، با غمض عین می‌گذرد و فرار می‌کند. و یا می‌ماند و تخفیف می‌دهد، تا مورد قبول عقلای قوم و روشنفکران خلق بشود.

ما اگر جایگاه امامت را بشناسیم و ضرورتش را لمس کنیم، براساس همان ضرورت، وجود امام زمان را احساس می‌کنیم و از زیر بار اشکال‌های بنی اسرائیلی آزاد می‌شویم و براساس همان ضرورت و احساس، به عشقی از امام می‌رسیم آن هم نه عشقی ساده و سطحی، که عشقی شکل گرفته و جهت یافته و تبدیل شده به حرکت و به سازندگی مهره‌هایی که این حکومت سنگین و بلند به آن احتیاج دارد.

در این نوشته توضیحی برای این سه مسأله آمده:

جایگاه امامت.

ضرورت امام.

عشق شکل گرفته.

جایگاه امامت

هنگامی که انسان، در جامعه و در تاریخ و در رابطه‌اش با ابزار تولیدش، مطرح شود، مسأله‌ی حکومت و رهبری هم در همین جایگاه مطرح خواهد شد و در این دید ضرورت حکومت، وابسته به وجود طبقات است و سیستم حکومت، وابسته به دوره‌های تاریخی این طبقات.

توضیح این که: پس از گذر از دوره‌ی اشتراک اولیه و ظهور طبقات اجتماعی، ناچار باید دولت‌ها و حکومت‌ها شکل بگیرند. و این دولت‌ها مادام که این طبقات وجود دارند، تشکیل می‌شوند و از همین طبقه‌ی حاکم الهام می‌گیرند، تا آنجا که دوره‌ی اشتراک نهایی فرا می‌رسد و جامعه‌ی بی طبقه شکل می‌گیرد. در این جامعه و در این دوره، دیگر نیازی به حکومت و رهبری نیست، چون دیگر استثماری نیست و در دوره‌های تاریخی نوع حکومت‌ها وابستگی به تولید و شکل تولید دارد.

در دوره‌ی زمین‌داری حکومت استبدادی و در دوره‌ی سرمایه‌داری حکومت دموکراسی و در دوره‌ی سوسیالیسم حکومت استبدادی کارگر، شکل می‌گیرد و این شکل‌های حکومت وابستگی کامل با جریان تولید دارد.

پس هنگامی که انسان در جامعه مطرح شود، به حاکمی نیاز دارد و حکومتی هماهنگ با این جریان اجتماعی و جریان تولیدی، به حکومتی نیاز دارد براساس همان روابط تولیدی و به حاکمی آگاه به این روابط و قانون‌های حاکم بر آن. و این چنین حاکمی را می‌توان شورایی انتخاب کرد و همین شورا می‌تواند قانون‌های متناسب با شرایط اجتماعی را بشناسد و تصویب کند و برای اجراء آماده سازد. و این چنین حاکمی که با قانون‌های شناخته شده و منبعث از روابط اجتماعی و شرایط خاص هر ملت است، همراه است، می‌تواند مدعی حکومت قانون و حکومت آزاد و دموکرات باشد و هیچ مارک استبدادی را به خود نگیرد.

اما اگر این حاکم در این شرایط خواست براساس قانونی دیگر، چه آسمانی و چه زمینی برنامه‌ای بریزد، ناچار، این حکومت استبدادی خواهد بود و این قانون تحمیلی، چون در چنین چارچوبه‌ای که انسان در جامعه مطرح شده نیاز به هیچ یک از این قانون‌های صادراتی نخواهد بود. انسان می‌تواند، متناسب با شرایط اجتماعیش به قانونی روی بیاورد که خودش آن را تجربه کرده و احساس نموده است.

خلاصه این که انسان در تنه‌ایش حکومتی نمی‌خواهد و در جامعه‌اش و در ارتباط اجتماعیش، حکومتی را می‌خواهد، هماهنگ با شرایط اجتماعی و روابط تولیدی همان جامعه. ولی اگر انسان در رابطه‌ای دیگر مطرح شود و در وسعتی دیگر بررسی شود، ناچار موضوع مسأله و شکل مسأله، به طور کلی دگرگون خواهد شد.

و داستان هم، چنین است؛ که انسان در هستی و کل نظام جهانی مطرح است، مسأله این است که انسان هم استمرار دارد و هم در این استمرار، اتصال و پیوند دارد؛ پیوندی با جامعه و پیوندی با کل نظام و با کل هستی. این تنگ چشمی است که انسان در جامعه و در رابطه با ابزار تولید بررسی شود. همین طرح غلط و محدود است که دیدگاه او را در مسأله‌ی حکومت و رهبری هم محدود و تاریک می‌سازد. اگر این دید محدود و این طرح غلط را کنار بگذاریم و انسان را در کل هستی مطرح کنیم، ناچار این انسان با این پیوند و ارتباط، به حکومتی نیاز دارد

و در این دید دیگر روابط تولید و یا آراء مردم چه دخالتی می‌توانند داشته باشند. چه در اصل حکومت و چه در نوع قانون و چه در انتخاب حاکم، که از این به بعد سر و کار ما با روابط اجتماعی و آراء انسانی نیست، که ما فقط با واقعیت‌ها و روابط علیتی و علمی سر و کار داریم؛ واقعیت‌هایی که پیش از ذهن و پیش از آراء و حتی پیش از علم واقعیت دارند و جلوتر از علم هستند و جلوتر از زمانی که علم در آن شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. این واقعیت‌ها جلوتر از زمان آگاهی انسان و امام جلودار زمان او هستند.

در این دیدگاه و با این بینش وسیع و مترقی است که طرح امامت، جان می‌گیرد و مفهوم می‌شود. در این بینش، حکومت، امامت است و حاکم امام و قانون، قانونی هماهنگ با کل این نظام. در این دید حاکم باید به تمام روابط انسان با هستی آگاه باشد و از تمام نظام با خبر باشد و گذشته از این آگاهی، باید از جذبه‌ها و کشش‌ها آزاد باشد، که خلق را به راهی دیگر نکشد و شتر حکومت را بر در خانه‌ی خویش نخواستند. جمع این آگاهی و آزادی می‌شود همان عصمت، که ملاک انتخاب حاکم است. و همین طرح می‌شود، طرح حکومتی تشیع و این چنین طرحی، با چنین بینشی وسیع و مترقی، سزاوار این همه خون در تاریخ و این همه شور و حماسه و درگیری در جامعه‌ی انسانی است.

ما امامت شیعه و طرح حکومتی تشیع را فقط این‌گونه می‌توانیم بفهمیم و در این جایگاه می‌توانیم لمس کنیم و در همین جاست که باید بر خویش ملامت کنیم که چنین طرحی را، چگونه با سریشم چسبانده‌ایم و مونتاژ کرده‌ایم و یا دم بریده و سر بریده و دست بریده، همچون آن شیر بی سر و دم آن خال‌کوب بی حوصله عرضه‌اش کرده‌ایم، تا مطلوب نظر و ذوق کسانی باشد که می‌خواهند انسان را در چارچوب روابط تولیدی، قاب بگیرند و قالب کنند.

آیا با این ملاک انتخاب حاکم، دیگر می‌توان گفت که امامت برای چند نسل، براساس نص و سنت است و سپس براساس شورا و انتخاب؟

آخر اگر چند نسل رهبری صحیح بتواند کار را به دست شورا بسپارد، چرا همین چند نسل رهبری، نتواند طرح جامعه‌ی بدون حکومت و جامعه‌ی بدون طبقه را بریزد؟

بگذر از این‌که داستان، داستان فال‌گیری و پیش‌بینی با چشم کور نیست. داستان دو دو تا چهارتاست، که انسان را در کجا مطرح می‌کنیم و در چه محدوده‌ای برایش طرح حکومت می‌ریزیم. طرح حکومت در رابطه با هستی و در رابطه با کل نظام، برای همیشه، نه چند نسل، احتیاج به کسانی دارد که به تمام هستی آگاه شده باشند و از تمام جلوه‌ها و کشش‌ها آزاد گردیده باشند. عصمت، این ملاک انتخاب حاکم است و این عصمت ترکیبی از آگاهی بر تمام هستی و آزادی از تمام جلوه‌هاست.

اگر ما در این مرحله سری چرخانیم و گفتیم درست، ولی این کار عملی نمی‌شود و یا با شتاب پرسیدیم پس برای امروز چه کنیم و سپس جواب دادیم که این طرح عملی نیست، می‌گوییم اگر این طرح حکومتی را کنار گذاشتیم و انسان را در کل هستی مطرح نکردیم، باید با کمال معذرت عرض کنم، که انسان در سطح جامعه و در

آنچه که امروز مقام رهبری بر آن تکیه دارد که حکومت اسلامی، نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم، با همین دید توضیح می‌یابد که حکومت‌های موجود و سیستم‌های شناخته شده در رابطه‌ی انسان و جامعه طرح شده‌اند، نه در رابطه‌ی انسان و هستی و انسان و نظام، آن هم انسانی مستمر و نظام مداوم. و این است که نمی‌توانند با این طرح حکومتی ترکیب شوند و مونتاژ شوند.

تو یا باید انسان را در جامعه مطرح کنی، آن وقت به اسلام احتیاج نیست تا چه رسد به تشیع و یا انسان را در هستی مطرح کنی، آن وقت جز تشیع، اسلامی نیست و جز طرح حکومتی شیعی، طرحی اسلامی وجود ندارد. آیا می‌خواهی بدانی که چرا مقادادها و سلمان‌ها و ابوذرهای تاریخ آن‌گونه سخت بر پا ایستادند و جز حکومت علوی را نخواستند؟

آیا می‌خواهی بدانی که چرا این همه خون در راه این طرح حکومتی ریخته شد و این همه سر در این راه رفت؟

آیا می‌خواهی رمز آن همه حماسه و خون و اشک و شور و یاد و گفت‌وگو را بدانی؟

این همه خون و درد و اشک، به خاطر سلطنت یک دسته و محرومیت یک دسته نیست، حتی به خاطر عدالت و آزادی نیست. به خاطر همین نکته است: که کنار گذاشتن عصمت و آگاهی و آزادی، مساوی است با کنار گذاشتن انسان از هستی و از کل نظام و طرح آن در جامعه، آن هم به گونه‌ای که دیگر اسلام و قرآن ضرورتی ندارد. یک دسته، اسلام را در فرد محبوس کرده‌اند. و یک دسته‌ی دیگر، اسلام را در جامعه مطرح کرده‌اند. در حالی که اسلام در هستی و در کل نظام و در این رابطه معنا دارد و مفهوم می‌شود.

در نوشته‌ای دیگر که درباره‌ی امامت به تفصیل صحبت شده، آورده‌ام که اگر قلّه‌ها را پایین آورسیم و به آرمان‌های پایین‌تر تن دادیم، دیگر برای این قلّه‌ها، به این همه احکام و دستور که چگونه بخواب و چگونه بخور و چگونه آمیزش داشته باش و چگونه حتی تخلی کن، که رو به خورشید و ماه و در زیر درخت و آب و هزار دستور دیگر، به این‌ها نیازی نیست.

برای این قلّه‌ها دیگر به تکبیر و تهلیل و اخلاص، نیاز نیست، که تمامی این‌ها تحمیل هستند و سنگین هستند و با دموکراسی نمی‌سازند. این‌ها قانون‌های منبعث از نیاز اجتماعی و از شعور اجتماعی و از شورای انسانی نیستند. باید کنار گذاشته شوند و فقط به صورت یک سنت قومی و ملی مورد بررسی قرار بگیرند و در کل قانون جذب شوند و در نتیجه اسلام اهرمی است که قدرت ملی دارد، نه پایه‌ای که بتوان بر آن حکومت را طرح ریخت.

آنچه تا به حال انحراف‌ها را به وجود آورده همین نکته است که تلقی ما از حکومت، صحیح و مترقی نبوده. ما حکومت را برای امنیت و رفاه و یا پاسداری و پرستاری می‌خواهیم و این است که خیلی‌ها ایده‌آل هستند تا چه رسد به آن‌هایی که در صدر اسلام بودند و فرزند خویش را با تازیانه‌ی حدود، به مرگ می‌سپردند و هیچ‌گونه رابطه‌ای را بر ضابطه مقدم نمی‌داشتند، که آن‌ها دیگر در صدر برنامه جای خواهند گرفت.

و این چنین مسأله‌ای، به اسلام احتیاج ندارد، به تشیع نیاز ندارد. و اگر قبول کردند فقط بازی است، که این‌ها اهرم هستند، نه پایه.

هنگامی که جایگاه حکومت را شناختیم و تلقی ما از حکومت عوض شد و حاکم را در رابطه‌ی خود با هستی، دنبال کردیم، دیگر جز آن‌ها که با وحی، به تمام هستی آگاه شده‌اند، حق رهبری ندارند. همه باید با هم زمینه‌ی جنبش رهبری و حکومتی را فراهم کنند.

و یک مسأله مهم همین است که این حاکم را تحمیل نمی‌کنند. فقط در دسترس می‌گذارند. این تویی که باید آن را کشف کنی و برداری. تویی که برای استخراج نفت چراغت و سوخت کارخانه‌ها و ماشین‌هایت اینقدر کوشایی و کشف می‌کنی و بهره برمی‌داری. تو باید به خاطر نیاز عظیم‌تری که تو را در هستی تأمین می‌کند و تو را از سطح گاو و جامعه‌ات را از سطح دامپروری، بالا می‌آورد، بکوشی و برای این کوشش مهره‌هایش را بسازی و افرادش را آماده کنی.

خدا، برای انسانی که در هستی طرح شده بود و با کل نظام رابطه داشت، حاکمی انتخاب کرد و در دسترش گذاشت. و با ملاک عصمت - آگاهی و آزادی - همراه ساخت تا در هر دوره، آن‌ها که می‌خواهند، بپاخیزند و مهره‌هایش را فراهم کنند. و اگر نخواستند با ضربه‌ها و دردها و رنج‌ها همراه شوند و در سطح گاو بمانند. و جامعه‌ی خویش را تا حد دامپروری مرفهی تنظیم کنند.

امامت طرح این‌هایی است که در این زندان نمانده‌اند و انسان را در جایگاه خودش طرح کرده‌اند و امام، جلودار کسانی است که جلوتر از زمان را می‌خواهند. چون امام براساس واقعیت‌هایی حکومت می‌کند و رهبری می‌کند که هنوز علوم انسانی آن را کشف نکرده‌اند و جلوتر از علم و جلوتر از زمان و آگاهی انسان هستند. چون چنین امامی ضرورت دارد، پس وجود دارد. و چنین امامی را تو باید کشف کنی و چنان امامتی را تو باید زمینه‌ساز باشی. هیچ نمی‌توانی که سر بچرخانی که نمی‌شود. چون تو نشدنی‌ها را هنگامی که از راهش شروع نمودی، سال‌هاست که انجام شده کرده‌ای.

و هیچ نمی‌توانی بگویی که پس در طول قرن‌ها چه شد؟ چون فقط کاری انجام می‌شود که تو خودت انجام بدهی. تو از انجام کاری سؤال می‌کنی که مسؤولش خودت هستی. چون این مقصود نبوده که تو را با زور بکشند و بغلطانند، که تو باید با انتخاب خودت این امام را بپذیری و این امامت را تحقق بدهی و گرنه، اگر تو کاری نکردی، این ظلم مملو و این ستم سرشار است که زمینه‌ساز قسط کامل خواهد بود. هنگامی که انسان این حکومت‌ها را تجربه کرد و ستم آن‌ها را احساس کرد، که تا چه حد به او اهانت کرده‌اند، آن وقت به آنجایی روی می‌آورد که باید روی می‌آورد و به انتظار کسی می‌نشیند، که قرن‌ها منتظر او بوده است.

ضرورت امام

تولد چنین امامی، یک ضرورت است، حتی اگر تمامی تاریخ بر آن بشورند. و ضرورت است، حتی اگر قدرت‌ها و حکومت‌ها نخواهند؛ حکومت‌هایی که در چارچوبه‌ی منافع خویش یا در چارچوبه‌ی روابط اجتماعی و تولیدی جامعه، حکمران هستند و انسان‌ها را به بیگاری کشیده‌اند و او را تا حد پالایشگاهی از کثافت تنزل داده‌اند و در مداری بسته به چرخ انداخته‌اند.

این امام ضرورت دارد، پس وجود دارد. ضرورت دارد، پس متولد می‌شود. در حالی که تمام قدرت‌ها و چشم‌های خلیفه عباسی، یعنی خلفای اسلام، برای نابود کردنش بیدار نشسته‌اند. که موسی حتی در دامن فرعون پرورده می‌شود. و بهتر بگویم فرعون‌های حاکم تاریخ، خود زادگاه موسای تاریخ هستند؛ موسایی که حکومت محدود آن‌ها را درهم می‌شکند و انسان را در جایگاه خودش در هستی رهبری می‌کند، تا انسان تمام رابطه‌هایش حساب شده و هماهنگ باشد.

او متولد می‌شود و رشد می‌کند و در میان توده‌ی مردم رفت و آمد می‌کند، به آن‌ها می‌گوید و از آن‌ها می‌شنود، همان‌طور که یوسف به برادرانش می‌گفت و می‌شنید و حتی نیازهاشان را برمی‌آورد.

ما تولد چنین امامی و وجود او را پیش از آن‌که از دهان تاریخ و با شهادت تاریخ بشنویم، از شهادت همین ضرورت شنیده‌ایم و باور کرده‌ایم، که انسان در این هستی پیوند دارد و رابطه دارد و به این رابطه‌ها آگاهی ندارد، پس رسالتی می‌خواهد و امامتی؛ رسالتی که قانون این رابطه‌ها را بیاورد و امامتی که در هر نسل جلودار آن‌ها و امام زمان‌شان باشد.

و ما تولد چنین امامی را جشن می‌گیریم، به امید آن‌که خود در این تولد، به تولدی دیگر برسیم و از شکم عادت‌ها و تقلیدها و از شکم قالب‌ها و محدوده‌ها و روابط تولید و بازتاب‌ها و غریزه‌ها، بیرون بیاییم و با تدبیر و تفکر و تعقل خویش، به آزادی انسانی برسیم و در این آزادی حاکمی را انتخاب کنیم که نور راه ما و حجت راه رفتن ما و امین استعدادهای ما و پناه و قلعه‌ی ما، در این دزد بازار بی در و پنجره باشد.

تولد چنین امامی اگر با جشنی همراه باشد، باید با جشن تولد دوباره‌ی ما باشد، که این امامت را جز پس از این تولد نمی‌توانیم تحمل کنیم و این امام را جز با این دید وسیع و مترقی نمی‌توانیم، شیعه باشیم و دنبال کنیم. که گفته‌اند: انْ أَمْرًا صَعْبًا مُسْتَعَصِبًا، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلِكٌ مَّقْرَبٌ أَوْ نَبِيٌّ مَّرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.^۱ در این تولد است که عشق چنین امامی در تمام وجود تو می‌نشیند و در خون تو، در دل تو جاری می‌گردد. نیاز او هم‌چون عطش، در هر سلول تو، سوز می‌گذارد و تمام وجودت را به التهاب می‌کشد.

و این عشق است که باید تبدیل شود، تا میوه‌ای دیگر بیاورد و این احساس و این نیاز است که باید شکل بگیرد و به حرکت و به عمل دست بدهد؛ حرکتی مستمر و عملی مداوم، تا زمینه‌ی انتخاب خلق فراهم شود و مهره‌ها ساخته شوند، که حکومت اسلامی، در جامعه‌ی اسلامی شکل می‌گیرد و این جامعه محتاج مهره‌هایی است که با

اسلام زندگی کرده‌اند و در برابر تمامی آن تسلیم بوده‌اند و از قلعه‌هایش تخفیف نداده‌اند و کلش را تجزیه نکرده‌اند و با ریش و سبیل‌های دیگر قیافه‌اش را مسخ ننموده‌اند.
این کار عشق است.
عشق آسان نمود اول، ولی...

عشق از نیاز بر می آید. اما کدام نیاز؟

راحت تر بگویم: عشق خود نیاز است، اما نیاز به تبدیل شدن و به این گونه از بن بست رهیدن، از خود خلاص شدن و به معشوقی که بالاترش یافته‌ای پیوستن و با او ماندن. چون هنگامی که بودن تو، ماندن است و ماندن تو، مرگ است و گند است، باید این بودن، از بن بست ماندن نجات بگیرد. باید در راهی بیفتد و جهتی بیابد. این نیاز، عشق است و عشق از این نیاز برخاسته.

و این عاشق است که به راحتی می‌تواند خودش را بدهد، که خود برتری را به دست آورده است. می‌تواند فناء شود که وسعت بزرگ‌ترین را شناخته است؛ وسعتی که وجودش در آنجا حصار است و دیوار است و قلعه است و فرو ریختنش، بیشتر شدن است و بزرگ‌تر شدن است و باقی ماندن است و از بن بست رهیدن و ادامه یافتن. آنچه ما با نام عشق امام با آن مأنوس شده‌ایم و به آن دل بسته‌ایم، عشق نیست و این نیاز ادامه یافتن و حرکت کردن نیست، که نیاز به سرگرم شدن و تنوع داشتن است.

آنچه ما در برابر امام داریم هنوز تا این عشق فاصله دارد. ما از امام نه خودش و نه خودمان، که خانه و زندگی را می‌خواهیم و از او به جای مغازه و بیل و کلنگ استفاده می‌کنیم. ما بیشترها را فدای کم‌ترها کرده‌ایم. و این است که عشق نیست بازی است. مثل بازی بچه‌هایی است که متکاها را زیر پایشان می‌گذارند، تا به عروسک‌هایشان برسند و همین که رسیدند، فرار می‌کنند. سوداگری است مثل سوداگری آن رند که می‌گفت حیف است که انسان از غیر امام چیزی بخواهد. در حالی که حیف است از امام، غیر از امام، چیزی بخواهیم. ما از امام، امامت را می‌خواهیم و این عشق ماست و از او وسیله‌ی راه یافتن و جهت گرفتن می‌سازیم و این توسل ماست. جز این عشق و توسل، ظلم است، جفاست.

امام وسیله است، برای چه؟ برای نان و آب و زن و فرزند؟

این‌ها که وسیله‌هایی دیگر دارند. او وسیله‌ی رسیدن است، جهت یافتن است، حرکت کردن است. پس توسل به او، به کار گرفتن او در جایی است که جایگاه اوست و در خور اوست. از او باید حرکت، جهت و هدایت گرفت. او را برای این کارها گذاشته‌اند.

توسل به امام این نیست که از او به جای دست و پا و بیل و کلنگ کار بکشیم و او را وسیله‌ی هوس‌ها و پل توقع‌ها بسازیم.

آیا این است توسل؟

و اما عشق ما بازی است، سوداگری است، نیازهای پایین و محدود است، ماندن است نه جهت یافتن و رفتن. ما می‌خواهیم از معصوم به سمت خود بکشیم، در حالی که آنچه با ما باشد و با ما بماند فناء است، گند است؛ "ما عندکم ینفد، آنچه پیش شماست تمام می‌شود. آنچه با آن‌هاست باقی است؛ و ما عندالله باق".^۱

آنچه با خداست باقی است، پس ما باید خود را به آن طرف بکشیم. تجارت این است که از دست رفته‌ها را به

دست بیاوریم و فانی‌ها را به بقاء بسپاریم. و این است که عشق ما بازی است. می‌گوییم اگر ندهید قهر می‌کنیم می‌رویم، پس آنچه نداده‌اند برای ما مهم‌تر از خود آن‌هاست که به خاطر آن، با خودشان قهر کرده‌ایم و از آن‌ها دست شسته‌ایم.

عشق‌های ما، یا بازی است و یا عشق خام است، عشق پوچ است، عشقی است که هنوز با حادثه‌ها شکل نگرفته و در کوره‌ها رنگ نباخته و پر و سرشار نگشته و تبدیل نشده و میوه نداده است. می‌گوییم می‌خواهیم امام را ببینیم و این یک عشق است، ولی باز نشده و شکل نگرفته.

عاشق می‌خواهد راحت معشوق را فراهم کند، نه راحت خودش را، چون راحت خودش، همان راحت محدود و مانده و فانی است.

پس باید تو کارهایی که به عهده‌ی امام است، عهده‌دار باشی. مالک، علی را نمی‌گرفت که بایست تا اندامت را ببینیم، که می‌رفت تا رنج علی را کم کند و سنگینی علی را بردارد، حتی اگر فرسنگ‌ها از او دور شود و سال‌ها او را نبیند، که آن‌ها در جدائیشان باهمند و جمعند، ولی دیگران در جمعشان هم از علی جدایند.

عشقی که شکل بگیرد، حرکت می‌شود، شور دیدنی که شکل بگیرد، کوشیدن می‌شود. شاید امروز اگر بشنوی که امام در صد کیلومتری است آرام‌گیری و بدوی، ولی هنگامی که پخته شدی اگر هم بدانی امام در بیست متری تو است جرأت رفتن نداری، که مبادا وجود تو، حضور تو، نگاه تو، حرکت دست و پای تو، بی حساب باشد و رنج امام.

این‌جاست که عشقت چندین برابر شده، ولی راه افتاده و شکل گرفته و مصرف شده و دست و پا و فکر و خیال و زبان و کلام تو را کنترل کرده است و به تو ظرفیت داده، که بار بکشی، نه این‌که خودت بار باشی. تو برای آن‌هایی، نه بر آن‌ها. که، گفته‌اند: کونوا لنا زینا و لا تکنوا علینا شینا؛^۱ زینتی برای ما باشید، نه ننگی بر ما.

راستی چقدر فاصله است میان عشق‌ها و میان نیازها. و چقدر زیباست، چقدر عظیم است، عشقی که شکل گرفته و پیچیده شده و گره خورده؛ "کزرع اخرج شطأه فاستغلظ فاستوی علی سوقه". این چنین زرعی و رویشی است که کشاورز را دلشاد می‌کند، "یعجب الزراع". و این چنین عشق شکل گرفته‌ای است که دشمن را می‌شکند و غیظ در گلو می‌آورد. "لیغیظ بهم الکفار".^۲ و گر نه ما همگی خود برای شکستن امام، وسیله هستیم. ما خار چشم و استخوان گلوی او هستیم، اما مالک‌ها هستند که عشقشان شکل گرفته و حرکت شده و معلی‌ها هستند که عشقشان تبدیل شده و به تسلیم رسیده. و آن درختان تنومند تشیع هستند که آن باغبان‌ها را دلشاد می‌کردند و به اعجاب و می‌داشتند، که از نسیم سبک‌تر و رام‌تر بودند. در حالی که طوفان‌ها را هم به بازی می‌گرفتند و کوه‌ها را هم بیستون می‌ساختند.

این درخت عشق است که میوه می‌آورد و مهره می‌سازد و یاور تهیه می‌کند.

۱- امالی، صدوق، مجلس ۶۲، ص ۴۰۰.

۲- فتح، ۲۹.

آن ضرورتی که از طرح انسان در هستی بر می‌خاست، امامت را مطرح می‌کند. و همین ضرورت، عطش و نیاز به امام را در تو شکل می‌دهد. و این عطش شکل گرفته و این عشق مبدل، تو را به تهیه‌ی زمینه‌های آن حکومت، در آن وسعت و با هدف بزرگ بالاتر از آزادی و عدالت و رفاه و تکامل، وا می‌دارد.

این جاست که قلب مالک که از عشق علی سرشار شده، او را به جدایی از علی، که از جانش بیشتر احساس می‌کند، دستور می‌دهد. مالک می‌رود، ولی در این جدایی با علی جمع است و هماهنگ است.

خنک آن‌ها که در جدایشان با هم بودند...

بیچاره ما که در جمعمان ناهماهنگیم....

سرفصل‌هایی برای تحقیق

من به چند نوار گوش دادم و به سؤال‌های مصاحبه هم نگاهی کردم، در مجموع مسائلی به نظر رسید که عرض می‌دارم.

- درباره‌ی بنای مسجد و داستان خواب و بیداری،

- درباره‌ی برکات مسجد و نورانیت آن،

- درباره‌ی افراد مضطر و گرفتار و توسل‌های مستمر تا چهل هفته،

- درباره‌ی عبادات و توجهات و آداب قلبی و نفسی و ذهنی و حسی و مکانی،

- درباره‌ی اقبال مستمر حتی با وجود شکست و برنیامدن حاجات و مستجاب نشدن دعوات،

- درباره‌ی ارتباط باطنی با حضرت مهدی (عج) و استفاده‌ی مادی از حضرت و نگاه آلی به مسجد.

در این موضوعات و مسائل مختلف دیگر می‌توان گفت‌وگو داشت. و باید اساس حرف‌ها در آداب زیارت و ارتباط و توسل و در تربیت نفوس گرفتار و مضطر باشد، به نحوی که حضرت را وسیله قرار ندهند و برای رسیدن به مقاصد محدود او را فدا نکنند، که این‌ها وسیله‌ی معراج انسان و هدایت و لقاء و رضوان هستند. و حیف است که از آن‌ها به غیر از آن‌ها تمنائی داشت. ما را از تو به غیر از تو تمنائی نیست.

درباره‌ی حضرت حجت می‌توان موضوعاتی را در نظر گرفت و در مصاحبه‌ها با اساتید و بزرگان با توجه به ریز سؤال‌هایی که ارائه می‌شود، با آن بزرگان به مصاحبه نشست تا اینکه بزرگان با توجه به سؤالات آمادگی لازم را داشته باشند و بار مصاحبه‌ها سرشارتر و مفیدتر گردد.

مسائلی از این قبیل:

شخصیت حضرت حجت از ولادت تا امامت تا غیبت صغری تا غیبت کبری.

خصوصیات و امتیازات حضرت که ایشان را از سایر اولیاء و از سایر معصومین ممتاز می‌سازد. چون عنوان انسان کامل و ولایت کلیه و مجرای فیض، عنوانی است که تمامی اولیاء را در بر می‌گیرد. در حالی که اولیاء در یک مرحله نیستند و در مقام یکسان نیستند.

الف) رحمت حضرت و محبت و رأفت ایشان به تمامی نسل‌ها و در تمامی عصرها.

ب) توجه و حضور ایشان به شیعیان و دوستان و گرفتاری‌های آنان.

ج) شهود دردها و رنج‌های تمامی آدم‌ها؛ که این دل بیدار همراه هر تازیانه و هر قطره خون و هر فریاد حضور دارد و درد و رنج مرا از من بهتر و بیشتر احساس می‌نماید. و برای من بیشتر از من می‌سوزد که معرفت و محبت من محدود و غریزی است در حالی که معرفت او حضوری است و محبت او به وسعت وجودی او باز می‌گردد و تجلی رحمت و اسعه‌ی حق است.

د) صبر و استقامت.

ه) انتظار امر و انتظار فرج.

و) تسلیم و عبودیت.

ز) استمرار بلاء و عظمت بلاء و کثرت بلاء.

ح) سعه‌ی صدر و ظرفیت وجودی و امن در برابر مصائب.

ط) جامعیت و وراثت و احاطه‌ی قهر و مهر برای تمامی انسان‌ها و تمامی دنیا.
 ی) خاتمیت ولایت.

- امامت.
- ولایت.
- تشکیلات و روابط با شیعیان در امور مالی، در امور دینی و هدایتی، در امور حکومتی، در امور معنوی و باطنی.
- غیبت.
- فعالیت و نوع روابط و برکات و عنایات حضرت.
- علائم ظهور.
- زمینه‌ی ظهور.
- ظهور قدرت و ظهور حقیقت. دولت قائم.
- مسؤولیت‌های زمان غیبت.
- انتظار و زمینه‌سازی قیام.

و برای اینکه موضوع امامت و ولایت، تشکیلات، غیبت، فعالیت، علائم ظهور، زمینه‌ی ظهور و دولت قائم، مسؤولیت‌ها و انتظار، از ابهام بیرون بیاید، به سؤال‌هایی در این موضوعات می‌توان پرداخت که این سؤال‌ها جریان مصاحبه را هدایت می‌نماید و مسیر بحث‌ها را مشخص می‌سازد.

امامت

- آیا امامت یک مسأله‌ی تاریخی است و باید فراموش شود؟
- امامت و خلافت یک نوع سلطنت و پادشاهی است و به عامل وراثت توجه دارد؟
- با توجه به شکل‌های جدید حکومت و با توجه به پیچیدگی روابط اجتماعی، آیا هنوز امامت و خلافت جایگاهی دارد و راه‌گشا است؟
- آیا جمهوری اسلامی و یا ولایت فقیه، در دوره‌ی غیبت، عدول از ولایت معصوم و حکومت معصوم نیست؟
- آیا تقسیم بندی‌های جدید قدرت و یک قطبی شدن و یا چند قطبی شدن جهان امروز، تا حکومت جهانی واحد و تا حکومت معصوم فاصله‌ی زیادی ندارد؟
- اگر فاصله بسیار است، چگونه می‌توان به جریان سرعت بخشید؟
- اگر فاصله‌ای نیست، چگونه می‌توان این روابط و این جریان‌ها را با حکومت مهدی‌علیه‌السلام توضیح داد و تحلیل کرد؟
- چه طرحی از حکومت معصوم در دهکده‌ی جهانی و دنیای ارتباطات می‌توان داد؟
- چگونه می‌توان مجریان این طرح را آماده کرد و ساخت و یا کشف نمود و جمع‌آوری و سازمان داد؟

- آیا نوع تربیت و مهره‌های اجرایی و نوع سازماندهی و تشکیلات این اجراء با مدل‌های گوناگون مدیریت و سازماندهی معاصر شباهت دارد؟

ولایت

- ولایت به معنای دوستی و سرپرستی و وابستگی می‌آید. آیا تمامی این معانی در ولایت معصوم منظور هست؟
- آیا تقسیم ولایت به تکوینی و تشریحی، ولایت معصوم را تحلیل می‌کند؟
- آیا مقام انسان کامل که عرفا مطرح می‌کنند با ولایت معصوم وحدت دارد؟
- ولایت کلیه که وصول آن به نفی و اثبات برمی‌گردد با تفاوت درجات اولیاء چگونه جمع می‌شود؟
- این ولایت کلیه که همراه معرفت عقلی و نفسی و حسّی است، برای رهبری و سیاست در این دنیای معاصر با این ابزار و پیچیدگی‌ها، کافی است؟
- این ولایت و سرپرستی با کرامت انسان سازگار است؟
- تسلیم و تعبدی که لازمه‌ی مقام ولی است، با ذلت و زبونی انسان سالک همراه نیست؟
- اولویتی که در کلام رسول آمده است: ألت اولی بکم من انفسکم... چه معنا دارد؟ و چه مبنایی دارد؟ چرا رسول از من به من اولی است؟ و چرا تصرفات من در وجود خودم در غضب و شهوت و فکر و عقلم، محتاج اذن و ولایت اوست؟
- آیا رابطه‌ی ولایتی با نوع روابط حزبی و سازمانی و با نوع روابط صوفیه و شیخیه و اسماعیلیه برابر است؟
- آیا رابطه‌ی ولایتی با رابطه‌ی بیناتی - بینات و کتاب و میزان - تفاوت دارد؟

رابطه و تشکیلات

- آیا رابطه‌ی امامان شیعه با شیعیان شکل‌های متفاوتی داشته است؟
- آیا به موازات قدرت حکام و طواغیت، رابطه‌ی معصوم با شیعیان پیچیده‌تر شده است؟
- آیا ارتباط ائمه از حضرت رضا تا حضرت حجت، وضع خاصی یافت؟
- آیا اصحاب سرّ روابط خاصی داشتند؟
- آیا رابطه‌ی اصحاب سرّ با اصحاب تقیه در یک سطح بود؟
- آیا ارتباط نواب حضرت با شیعیان کاملاً روشن و مشخص و منقول است؟
- اینکه می‌گویند حضرت با نقباء و نجباء و اوتاد و رجال الغیب یا شیعیان و یا مردم رابطه دارد، اساسی دارد؟
- آیا از مذاهب شیخیه و اسماعیلیه ریشه نمی‌گیرد؟
- رابطه‌ی ما با حضرت حجت به نوع رابطه‌ی برادران یوسف با یوسف تشبیه شده، این تشبیه چه نوع رابطه و چه خصوصیتی را می‌رساند؟

- ارجاع به فقها در امور دینی و تربیتی یا در امور مالی و وجوهات و یا امور حکومتی و یا امور باطنی و معنوی و یا در تمامی این امور است؟
- آیا تشکیلات و نوع ارتباط در تمامی این امور یکسان است؟

غیبت

- می‌گویند حفظ اسلام و حفظ مسلمین از شؤون امام است، آیا با غیبت لطمه‌ای به این شؤون وارد نمی‌شود؟
- با فرض لطمه برای کسانی که ظالم نیستند و طالب هستند، چه جبرانی هست؟
- رهبری که غایب است و نوع ارتباط معنوی ادعای شیخیه و اسماعیلیه را ندارد و نوع تشکیلات و روابط پنهانی و نهفته را ندارد و تنها به وسیله فقها آن هم در امور مالی و احکام و آن هم به نحو عمومی و کلی، ارتباط برقرار می‌کنند، چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟
- اینکه می‌گویید مثل خورشید پنهان در زیر ابر اثر دارد، بر امام غایب چگونه تطبیق می‌شود؟
- خورشید کارهای خود را دارد. آیا حجت هم به تمامی کارهای خود مشغول است؟ حفاظت از دین، حفاظت از مسلمین، تربیت نفوس، سازماندهی و به کارگیری آن‌ها و لو در خفا و زیر ابر انجام می‌شود؟
- عنایات و برکات غایبانه، یک کلام مبهم است، چگونه توضیح و تحلیل می‌شود؟
- آیا به جای غیبت طولانی اگر در زمان مناسب، حجت خلق می‌شد و یا نازل می‌شد، تفاوتی می‌کرد؟
- آیا وجود غایب در کارهای امام و شؤون معصوم و یا در امید و انتظار و اقدام مستضعفان و شیعیان اثر بیشتری دارد؟

فعالیت

- اینکه می‌گویند با ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام همه می‌گویند: ای وای، ما این را دیده بودیم و می‌شناختیم، استنادی دارد؟
- اگر این سند صحیح است، آیا این بیان از فعالیت و ارتباط مستمر حضرت حکایت می‌نماید؟
- آیا حضرت حجت به اندازه‌ی هر فرد دیگر از فقهاء و شیعیان و یا بیشتر از آن‌ها مسؤولیت ندارد؟
- آیا فقهاء و شیعیان می‌توانند در برابر ظلم مملو و ستم مهاجم، بی‌کار و ساکن باشند؟
- آیا حضرت مهدی علیه‌السلام در برابر این همه ظلم و ستم، فعال نیست؟
- نوع فعالیت آن حضرت در تربیت نفوس و یا جمع‌آوری آن‌ها و یا در جهات دیگری است؟
- اینکه می‌گویند یاران حضرت به تدریج و در طول قرن‌ها ساخته می‌شوند و شکل می‌گیرند، از یک نوع تربیت ویژه و یا از انتظار نتیجه‌ی خود به خود، منشأ می‌گیرد؟
- آیا می‌شود این نفوس بدون آشنایی از برخورد مستقیم و یا الهام ذهنی و اثر گذاری قلبی آن حضرت بهره‌مند شوند و مثل برادران یوسف از یوسف رزق بگیرند، در حالی که او را نمی‌شناسند؟ "فعرفهم و هم له منکرون" ^۱
- آیا این ارتباط بدون آشنایی و یا حتی با آشنایی در زبان روایات نفی شده است؟

- داستان‌هایی که راجع به علامه حلی یا بحرالعلوم یا دیگران مطرح می‌شود، چگونه تحلیل می‌شود؟

علائم ظهور

- بیان این علائم چه خاصیتی در دل‌های موافق و مخالف دارد؟
- این همه تطبیق و توجیه در علائم کاشف از ابهام و بی‌تشخیصی علائم نیست؟
- ما علائمی داریم مثل ظلم مملو و علایمی مثل خسف در بیداء و سفیانی و نفس زکیه و علایمی مثل دجال و ظهور صورت بر خورشید، آیا همه یکسان و یک بیان هستند؟
- آیا رمز و سمبل در آن‌ها به کار نرفته است؟
- آیا شخص و یا نوع در نظر است؟
- معین نشدن زمان ظهور و حواله بر علامت‌های مبهم چه فلسفه‌ای دارد؟
- این تحول در وقت، بداء را می‌رساند و یا اینکه مقدمات و زمینه‌هایش را می‌طلبد، زمینه‌هایی که اگر با دست ما و یا مسؤلیت ما انجام نگرفت، با ظلم مملو و ستم گسترده انجام می‌گیرد؟
- اینکه در بعضی روایات آمده؛ قیام در فلان سال و فلان سال، رقم خورده بود، شما فاش کردید، به تأخیر افتاد، یعنی چه؟ چه توضیحی می‌خواهد؟

زمینه‌ی ظهور

- دولت قائم و حکومت مهدی چه زمینه‌هایی می‌خواهد؟ در عقول، در قلوب، در نفوس، در افراد، در جامعه، چه شرایطی باید شکل بگیرد؟
- این زمینه‌ها چگونه و با چه عاملی محقق می‌شود؟ با انتظار و صبر، با تربیت و آماده‌سازی، با برخورد و درگیری، با ابتلاء و مصائب، با بن‌بست‌ها و شکست‌ها؟
- اینکه در بعضی روایات آمده؛ یوظئون للمهدی سلطاناً؛^۲ عده‌ای زمینه‌ساز حکومت و تسلط مهدی هستند، چه توضیحی دارد؟
- آیا این تحول‌های معاصر و این دگرگونی در قطب‌های قدرت و این بن‌بست‌ها در حوزه‌های مختلف و مدیریت‌های مختلف، زمینه‌های ظهور را فراهم می‌سازد؟
- آیا جمهوری اسلامی در این مرحله می‌تواند نقشی داشته باشد؟

۱- یوسف، ۵۸.

۲- بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۷.

- آیا تا به حال اثر مطلوب و نقش مؤثری در جریان‌های بین‌المللی و جهانی و یا در اندیشه و دل‌های ملت‌ها و یا در شکل‌ها و روش‌های مبارزه داشته است؟

دولت قائم

- شاید تا ظهور مشروطه و سقوط عثمانی، یک دنیا و یک شرایط نمودار شده بود که با تکیه بر زمین و کشاورزی و روابط محدود و غیرمزاحم کارها پیش می‌رفت، اما با ظهور صنعت و رشد صنعت و جریان‌های فوق صنعتی ما با دنیاها و شرایط دیگری، آشنا شده‌ایم. آیا این دنیاها متحول و این ارتباطهای گسترده با نوع حکومت مهدی و دولت قائم در بیان روایات، هماهنگی دارد؟

- اینکه در روایات آمده؛ برای مهدی ابرهای سخت با بارهای رعد مسخر شده، چه معنایی دارد؟

- اینکه او با وسیله‌ای همراه است که قدرت‌های دشمن را از کار می‌اندازد و میان صفین نهاده می‌شود، یعنی چه؟

- اینکه جهان همچون کف دست او خواهد بود، چه معنی دارد؟

- اینکه زمین برایش پیموده می‌شود، چه توضیحی می‌گیرد؟

- آیا با حضور قائم، آزادی و اختیار انسان تمام می‌شود و آدمی در سازمان محو می‌گردد؟

- یا اینکه آدمی با انتخاب و آزادی به بلوغ و عصمت می‌رسد؟

- و یا اینکه آدمی مثل همیشه‌ی تاریخ کفر و شرک را دارد و در زمان حضور هم همان درگیری‌ها و دو دستگی‌ها شکل می‌گیرد؟

- این حکومت در این سطح به چه یاران و مهره‌هایی و چه نوع سازمان و ارتباطی و به چه نوع مصونیتی در برابر نفوذا و قدرت‌های مزاحم، نیاز دارد؟

- و این نیازها را چه کسانی و با چه روش‌هایی باید فراهم کنند و یا در انتظار فضل و عنایت و امداد حق می‌نشینند؟

مسئولیت‌ها

- آیا امام برای تحقق حکومت عدل، مسئولیتی دارد؟

- این مسئولیت چیست و چگونه انجام می‌شود؟

- آیا شیعیان و یا مسلمین و یا مستضعفان جهان مسئولیتی دارند؟

- این مسئولیت چیست و چگونه تحقق می‌یابد؟

- مسئولیت صبر و یا صبر و تعلم، و یا صبر و تعلم و تربیت، و یا صبر و تعلم و تربیت و ارتباط و انتظار و آماده‌باش در فکر و در طرح و عمل و روحیه و یا این همه با نفوذ در دشمن و تضعیف او و به بن‌بست کشاندن او، چه استنادی دارد و بر فرض استناد با چه روشی و چه شکلی تحقق می‌یابد؟

- کوتاهی ما در شناخت مسئولیت‌ها و اجرای آنها چه مشکلاتی برای ما و یا دیگران به وجود می‌آورد. و جرم و مجازات بر عهده‌ی چه کسانی می‌نشیند؟

انتظار

- اینکه می‌گویند؛ انتظار بهترین عمل‌هاست، یعنی همین حالت و اشتیاق، بهترین عمل‌هاست؟

- یا اینکه انتظار حالت نیست، بلکه اقدام است؟
 - چه نوع اقدامی و در چه زمینه‌هایی تحقق می‌یابد؟ در زمینه‌ی فکر و معرفت و یا قلب و محبت و یا روح و اطاعت و ظرفیت و یا طرح و برنامه و یا اجراء و اقدام و یا تشکیلات و روابط؟
 - آیا در این زمینه‌ها از هر روشی و هر طریقی می‌توان کمک گرفت؟
 - راه‌ها و روشهای اختصاصی چه توضیحی دارند؟
 - قیامی در این وسعت به دو مرحله نیاز دارد؛ قدرت و تقویت خودی‌ها و تضعیف و نفوذ در بیگانه‌ها. آیا آن انتظار و این تقیه، با آنچه که در روایات ما آمده، هماهنگی دارد؟
 - ما چگونه در دل دشمن جاسازی کنیم و چگونه با اینهمه ضعف و آفت پذیری به دشمن نزدیک شویم، آن‌هم دشمنی که احتمالات را در نظر دارد و از بن‌بست‌ها به دنبال راه می‌آید؟
 - چگونه دشمن را در خودش و با خودش درگیر کنیم و او را در خانه‌اش گرفتار سازیم؟ در حالیکه امروز او به هجوم روی آورده و در خود و از خود به اطمینان رسیده است.
 - با این همه ضعف و پراکندگی در ما و با این همه سلطه و نظارت در دشمن، آیا امیدی هست؟
 - نقطه‌های ضعف دشمن، در تربیت، در روش‌ها، در اهداف، و در آرمان‌هایش را چگونه می‌توانیم به دست بیاوریم و چگونه می‌توانیم بر روی آن‌ها کار کنیم؟
- این‌ها و جز این‌ها سؤال‌هایی است که می‌تواند در جریان مصاحبه‌ها مؤثر و مفید باشد و می‌تواند با جواب‌هایی که در این زمینه‌ها به دست می‌آورد، به تألیف جامع و مناسبی راهگشا باشد. تألیفی که در این موضوعات دوازده‌گانه و با این سؤال‌ها کارش را آغاز کرده و آن را به پایان نبرده که جای جواب‌های آینده را برای خود نگاه داشته و انتظار را با خود دارد.